

دندان بپر



ترجمه: هوشنگ اهریور

نوشته: پال توئیچل

THE TIGER'S FANG PAUL TWITCHELL

دندان ببر

تجاری معنوی از سفر به جهانهای ناشناخته درون

نوشته: پال توئیچل

ترجمه: هوشنگ آهرپور

این کتاب ترجمه ایست از:
THE TIGER'S FANG: PAUL TWITCHELL

دندان ببر

حق چاپ: ۱۹۶۷ توسط پال توئیچل شماره ثبت
1 - 51 - 914766 - ISBN کلیه حقوق محفوظ. هیچ قسمتی از این کتاب
نباید مجدداً انتشار یابد، در سیستم بایگانی ذخیره گردد و توسط هیچیک از
ابزار الکترونیک، فتوکپی و ضبط کننده مخابره گردد مگر با اجازه کتبی از
صاحب حق امتیاز.

انتشار یافته در ایالات متحده آمریکا

چاپ اول - ۱۹۶۷ چاپ دوم - ۱۹۶۸ چاپ سوم - ۱۹۷۲
چاپ چهارم - ۱۹۷۴ چاپ پنجم - ۱۹۷۵ چاپ ششم - ۱۹۷۷
چاپ هفتم - ۱۹۷۸ چاپ هشتم - ۱۹۷۹

نام کتاب: دندان ببر

نوشته: پال توئیچل

ترجمه: هوشنگ اهرپور

ناشر: دنیای کتاب

تیراژ: ۵۰۰۰

نوبت چاپ: اول

تاریخ نشر: تابستان ۷۲

چاپ: نیکو

حروفچینی: کوشش تلفن: ۷۶۸۸۳۷

تهران: خیابان جمهوری شرقی تلفن: ۳۱۱۹۷۱۹

لبنوگرافی: لادن

هر کس با ذهن باز و پاک با این کتاب روبرو شود، بی گمان هرگز
کسی نخواهد بود که قبلاً بوده، من این را تضمین می کنم.
«پال توئیچل»

فصلها

۱- ناویان اقیانوس گردون

۲- راهی به سوی «سات لوك» (SAT LOK)

۳- گوهر دلها

۴- تحریف روحانی

۵- آموزش اسرار

۶- مرد وزن

۷- خدای مخوف زندگی

۸- بیماری روحانی

۹- ناجیان در برزخ

۱۰- کودکان خشم آلود نور

۱۱- پرستش مولوچ

۱۲- دندان ببر

«پیشگفتار»

هر چند یکبار در تاریخ مذهبی بشر معدودی از خاصان مورد رحمت الهی، مبادرت به ثبت دیدارهایی از سفرهای منحصر به فردشان به جهانهای معنوی (روحانی) کرده‌اند. تقریباً هر خواننده آشنا به این نوع مطالعات با «کمدی الهی» دانته، «پیشروی مهاجرین» اثر جان بونیان، و «مناظره سلسله مراتب بهستی» اثر جان میلتون در فردوس گمشده آشنائی دارد. این کتابها آثاری درخشان هستند؛ توضیحات تمثیلی از جهانهای روحانی که به همت نبوغ خلاقه این مؤلفین از حد فانتزی‌های شخصی فراتر رفتند. شاید چنین باشد که «دندان بیر» بیشتر از تنها یک هجرت تخیلی دیگر به اقالیم بهستی باشد. «دندان بیر» ادعائی است بر ثبت لحظات و وقایع یک معراج حیرت‌آور که عملاً در طبقات دیگری از عالم هستی صورت گرفت.

نسخه خطی این سفرنامه بنابه اظهارات مؤلف آن، پال توئیچل به این منظور به ثبت رسید تا مدرکی باشد از تجربه‌ای که برای وی پیش آمد هنگامی که همراه با ربازار تارز Rebazar Tarz بود که یکی از پیشقراولان اکنکار دانش باستانی سفر روح می‌باشد.

پال توئیچل می‌گوید: «این کتاب از یک تجربه شخصی نتیجه شد. برخی خواهند گفت که «دندان بیر» یک فانتزی دور از واقعیت است که از یک متخیله دورپرواز حاصل شده، لکن می‌بایست به خاطر داشت که در خطه الهی هیچ چیز خالی از اندکی حقیقت نیست. حتی افسانه هم از بافت وجودی خدا خلق شده، پس چگونه می‌تواند بطور محض غیرحقیقی باشد. این اظهارات می‌بایست که باعث حیرانی اذهان شود و اساس اعتقادات دینی، فلسفه‌ها و مفاهیم متافیزیکی را به لرزه درآورد. معذالک من آماده‌ام که اظهاراتم را محضاً بر اساس «تجربه خالص» بیان کنم و هر کسی می‌بایست بخاطر بسپارد که هر تجربه‌ای منحصر به کسی است که آنرا تجربه می‌کند. این که «دندان بیر» ثبت واقعیت یک سفر معنوی است یا تأثیرات روشن بینشی که به برخی اعطاء شده است، سؤالی است که جوابش به عهده قضاوت خواننده می‌باشد. «دندان بیر» هر چه که باشد مسلماً یکی از قابل ملاحظه‌ترین آثار مکتوب است و در میان کتب دیگر که در زمینه مفاهیم تفکرانگیز و خرد الهامی نوشته شده‌اند معدودی بیش قابلیت رقابت با آن را نمی‌یابند. این مجلدی است که خواندن آن تکرار می‌طلبد و تعمق و تحقیق برخی از عبارات و گزاره‌های آن به راحتی و با یک ارزیابی سرسری قابل هضم نمی‌باشند و بعضی از ادعاهای بیان شده در آن به سختی از گلوی متفکرین مأنوس به افکار و عقاید اصولی پائین می‌رود. اما من اینچنین پیش‌بینی می‌کنم که متن تقریباً شاعرانه آن پاسخ نیاز به روشنگری معنوی را برای پویندگان بینش روحانی همراه دارد.

پال توییچل خود اولین کسی بود که تشخیص داد مطالب این کتاب باعث انگیزش بسیاری نقاط نظر متناقض و خصومت‌های بی‌پرده خواهد شد، لکن او قول داده است که هر کسی با ذهن باز با این کتاب روبرو شود، هرگز همان کسی نخواهد بود که قبلاً بود.

«تمامیت پروردگار آنچنان پرهیبت و عظیم است که انگشت‌شماری در تن خاکی می‌توانند تصور کنند که مفاهیمی وجود داشته باشند که آنان را در نزدیک شدن به خدای تعالی یاری دهند. ما می‌بایست خدا را از مجرای روح تجربه کنیم. استاد ممکن است از طریق تحریک حواس عاطفی مرید و هدف‌گیری تصویرسازی ذهنی او کالبد عاطفی او را تا بالاترین مراتب استغراق و خلسه صعود دهد. ولی بهرحال استاد ترجیح می‌دهد که پیرو و شاگردش راه صعود را با تلاش فردی خود پیدا کند.

آن روح‌ها و سفیران روح (اصطلاح دوم لقبی است والا تر برای آن دسته ارواحی که عموماً ماهانتا، گورو یا اولیاء خوانده می‌شوند) که من شخصاً در جهانهای دیگر می‌شناسم صاحب خردی عظیم، رحمت بی‌دریغ و حس دلسوزی برای نوع بشر می‌باشند، مگر هنگامیکه آدمیان در جهل خود اصرار می‌ورزند، در چنین اوقاتی است که آنان بی‌اعتنائی می‌کنند و از بی‌علاقگی نوع بشر از قبول آنچه اولیاء آرزومندند او بیاموزد، دلگیر می‌شوند. هر روح بزرگی که رسالت کمک به نوع بشر را دارد با مصائب عظیم روبرو می‌شود وقتی که می‌بیند آدمی آنچه را طرق

الهی به او هدیه می‌کنند، سنجش نمی‌کند.»

بنابه گفته پال توییچل «دندان بیر» یکی از هدایای الهی است. هدیه‌ای که از علاقه و محبت یک مسافر روح، ربازار تارز، که آرزویش افشای بخشی از اسرار هستی برای مریدش پال بود نتیجه شد. پال می‌گوید: «برای مسافری در مرتبه ربازار تارز چندان تفاوتی نمی‌کند که ما کلامش را باور کنیم یا نه. اما آرزو می‌کند که به آن گوش فرا دهیم، بسنجیم و گفتارش را قضاوت کنیم.»

پال توضیح می‌دهد: «این اوج مطلب است، اگر ما به ولایت حق در حیات گوش فرا دهیم، سنجش کنیم و حکمتش را مورد قضاوت قرار دهیم هرگز شخص پیشین‌مان نخواهیم بود. روی سفیر معنا با روح است نه با ذهن یا جسم؛ او روح را به تقدیرش بیدار می‌سازد.» اینکه چنین کشفیاتی برای کسی که کتاب «دندان بیر» را به منظور یک مطالعه مجددانه بدست گیرد به وقوع بپیوندد یا نه، مسلماً به شخص خواننده بستگی دارد. اما پال توییچل پیمان سپرده است که آنانیکه او را با ذهنی پاک و باز در این مسیر همراهی کنند، احتمالاً هرگز بطور کامل همان شخص سابق نخواهند بود.

Brad Steiger

October, 1968

برد استایگر

اکتبر ۱۹۶۸ میلادی

«بشر آزادی واقعی را نمی‌شناسد، اصول او از بیرون برایش وضع و به او اعمال شده‌اند. عقاید دینی‌اش طی اعصار متحجر شده و دیگر از درون سرچشمه نمی‌گیرند. آنها به دنیای بیرون تعلق دارند.»

نیران جان: دندان بیر

دندان بیر یکی از هدایای الهی است. هدیه‌ای که از علاقه و محبت یک مسافر روح، ربازارتارز، که آرزویش افشای بخشی از اسرار هستی برای مُریدش پال بود، نتیجه گردید.

«برد استایگر»

«معرفی»

این نسخه به منظور ثبت تجربه‌ای نوشته شد که وقتی برای من اتفاق افتاد در حضور قدیس بزرگ تبسّی، «ربازار تارز» بودم که پیشوا و حامی اکنکار، دانش سفر روح می‌باشد.

کتاب از یک تجربه شخصی حاصل شد. آنچه در این صفحات درج شده آنچنان حائز اهمیتی نیست مگر بتواند نگارشگر جهان‌هائی باشد که ارواح انگشت‌شماری به جز قدیسین و اولیاء تا بحال سیاحت کرده‌اند.

برخی خواهند گفت که این تنها نمایشی است از یک متخیله توسعه یافته، لکن می‌بایست فراموش نکرد که در جهانهای خدا هیچ چیز خالی از ذره‌ای حقیقت نیست. حتی یک فانتزی از ماهیت خلق الهی برخوردار است، پس چگونه می‌توان گفت که هیچ عنصری از حقیقت ندارد؟ این عبارت می‌باید که اذهان خو گرفته به تفکر اصولی، مذاهب دگم، فلسفه‌ها و مفاهیم

ماوراء الطبیعه را به لرزه بیاندازد. اما بهرحال من آماده‌ام اظهاراتم را از روی تجربه و شهود خالص بیان کنم و شما هم بخاطر داشته باشید که تجربه‌ها به تجربه‌کننده‌هایشان انحصار دارند.

تمامیت وجود خدا آنچنان پر از شکوه و هیبت است که آنکه در تن خاکی می‌زید که هیچ، بلکه انگشت‌شماری در جهانهای دیگر شاید بتوانند درکی از این داشته باشند که چگونه می‌توان به این مقام تعالی نزدیک شد. ما، خدا را نمی‌دانیم و نمی‌توانیم که بدانیم، ما می‌بایست او را از مجرای روح تجربه کنیم و این کالبد روحانی که ما هستیم آنقدر به ذهن نزدیک است که تشخیص آنها از هم کاریست بس دشوار مگر در تجربیات نهائی.

یک استاد یا گورو شاید با توسل به حواس عاطفی شما و با استفاده از تصورات ذهنی بتواند تجربه‌ای از خدا را به شما نشان دهد و کالبد عاطفی شما را تا اوج خلسه ارتقاء دهد. اما این را نمی‌شود انتظار داشت، چون او ترجیح می‌دهد که شخص خودتان از طریق تلاش فردی راه را پیدا کنید، بهمین دلیل او معمولاً می‌گوید چگونه و از چه روشی باید استفاده کرد اما میدان را برای تجربه خدا برایتان باز می‌گذارد تا خود به آنچه اشتیاق دارید دست یابید.

تقدیر این کتاب است که در جوار تسلسل تاریخی دانش معنوی جای گیرد. ولی بی‌شک موجب ایجاد تناقضات بسیار در نگرش‌ها، کنجکاو‌یها و الهامات شده و مخالفت‌هایی را برخواهد انگیخت.

این هم صحیح است که به شما بگویم هر کتابی در جهت

تلاش تشریح وجودی خدا با همین جنبه‌ها مواجه خواهد بود. معمولاً هیچ دو خواننده‌ای از عمق فهم و تجربه خود با این عبارت موافقت کامل نخواهند داشت. وگرنه آن هم واقعیتی مسجل محسوب می‌شد. عدم موافقت است که توضیح را در اقلیم اسرار و غیرواقع حفظ خواهد کرد.

آن روح‌ها و آن سفیران روح (نام دوم لقبی است برای مقام والای گروهی که آنها را عموماً به عنوان اولیاء، گوروها و استادها می‌شناسند.) که من بالشخصه در جهان‌های ماوراء می‌شناسم حکمتی عظیم، رحمتی بی‌پایان و محبتی بی‌دریغ به نوع بشر دارند، مگر در مواردی که آدمیان در جهل خود اصرار می‌ورزند. در چنین اوقاتی است که آنان از بی‌اشتیاقی نوع بشر در قبول آنچه اولیاء به آنان نثار می‌کنند. دلگیر می‌شوند. در واقع این چنین نیست که آنان از بشر توقعی دارند که کاری برایشان انجام دهند، بلکه هر روح بزرگی که رسالتش دستگیری از نوع بشر است، با دشواریهای بسیاری ناشی از سرباز زدن بشر از سنجش هدایای الهی ستیزه می‌کند.

برای هیچ سفیر روحی پشیزی اهمیت ندارد که ما او و گفته‌هایش را بپذیریم. اما آرزومند است که به او لااقل گوش فرا دهیم، سنجش کنیم و بعد کلامش را قضاوت کنیم. نکته در همین جاست. چون اگر ما گوش فرا دهیم. سنجش کنیم و حکمتش را مورد قضاوت قرار دهیم، هرگز همانی نخواهیم بود که بودیم. من محقانه ادعا می‌کنم که ما «متواریان بهشت» خواهیم شد. بهمان مضمونی که فرانسیس تامپسون در کتاب کوچکش نگاهت.

هنگامی که یک سفیر روح سخن می‌گوید، ما از روی جهل مان چنین می‌اندیشیم که این جسم ماست که مخاطب اوست. این یک خطاست. مخاطب او روح است، نه ذهن یا جسم و این روح است که او به تقدیرش فرا می‌خواند.

باید گفت که خطراتی هم وجود دارد. اگر شخصی بطور عادی در جهان روح مجرب نباشد این امکان هم پیش می‌آید که با وجودهائی تماس پیدا کند که قدرتهایشان تنها روانی است نه روحانی و در نتیجه این موجودات موجب تحریکات ارکان تحتانی و نفسانی او می‌شوند، ما معمولاً هوشیاری روانی را با آگاهی روحانی اشتباه می‌گیریم. این یک نقیصه است چون باعث توقف و چه بسا سقوط در مسیر تکامل معنوی و روحانی می‌شود.

باز هم تکرار می‌کنم که اگر شما این کتاب را با ذهنی پاک و باز مطالعه کنید هرگز دیگر همان شخص پیشین نخواهید بود، من این را تضمین می‌کنم.

پال توئیچل Paul Twitchell

فصل اوّل

ناویان اقیانوس گردون

آدمی همواره آرزوی آتشینی داشته به اینکه دریای افلاک را درنوردد، به این احتمال که به ساحلهای دور دستش در خطه پروردگار عالمیان پا بگذارد. هم‌چنین است که ربازارتارز که این سفر را به پایان رسانیده است در جستجوی آن است که دیگران را هم از موهبت چنین تجربیاتی برخوردار کند.

بعنوان شخصی که تجربه چنین سیاحتی را به انجام رسانیده و به حیات در این جهان بازگشته، نتایج هنگفتی به دست آورده‌ام که موظف به ثبت آنان هستم. در واقع ما بر حسب عادت آنچه را که میل داریم باور می‌کنیم و خواندن هیچیک از کتب آسمانی هم ما را حتی یک قدم به خدا نزدیکتر نخواهد کرد. این صرفاً به خود شخص بستگی دارد که دامنه فهم خود را گسترش دهد. هیچکس، حتی یک مسافر روح نمی‌تواند قدرت فهم را به ما اعمال کند. تنها فرصت آن است که در اختیار ما قرار داده می‌شود.

مطالعه متون مقدسه، زمزمه آیات و جستجوی خدا و همچنین

سخن گفتن دائم درباره خدا تنها اشتباهی حواسمان را در تمتع از پویشگری در راه پروردگار تعالی بیش از پیش تحریک می‌کند. آنها به خودی خود جستجوگر را به خدا نزدیک نمی‌کنند، این تنها تجربه خداست که موجب قربت پوینده می‌شود.

قبل از آنکه به عمق مقوله وارد شوم، قصد دارم این نکته را روشن کنم که نزول حق (روح خدا) به آگاهی انسان با خود نوعی رهائی و آزادگی از قید و بندهای افراطی که نیروهای مادی و انسانی به شخص وارد می‌سازند، به ارمغان می‌آورد، گرچه این نیروها قسمتی اساسی از وجود ما هستند در این باره اشتباه نکنید! چون مادامیکه در این حجابهای دوگانه زیست می‌کنیم، می‌بایستی با این نیروها درگیر بوده و با آنها مدارا کنیم. مهمتر اینکه ما نمی‌بایست این نیروها را از هم تفکیک کنیم. چون هر دو جانب نیروها خداست. این دو قطب نیرو برای خلق جهانهای پائین‌تر از بخش اعظم دَوم، لازم و ملزوم یکدیگرند.

دوم اینکه می‌خواهم اشاره کنم که یک شکل انسانی نقطه تمرکز تمامی نیروهای این جهانست و به عنوان نقطه تعادل بین این دو قطب انجام وظیفه می‌کند. تمام آنچه از جنس ماده است، مانند غذا و آب و غیره طبیعت منفی دارند. تمام آنچه از نفس است (هوا) مانند اتم، الکترون، پراانا و خاصیت حیاتی، از طبیعت مثبت برخوردارند. مادامیکه در این جهان خاکی و در این کالبد جسمانی زندگی می‌کنیم، مجبوریم با هر دوی این طبیعتها مدارا کنیم.

برای خود تجربه کننده تجربه‌اش یک واقعیت است، اما برای بقیه جهانیان، به این سادگیها قابل قبول نیست. دلیل آن هم

ساده‌است، چون کمتر دو نفری ممکن است پیدا شوند که تجربیات درونی‌شان عیناً مشابه باشند هر چند تجربیات آسمانی معمولاً از الگوهای مشابه تبعیت میکنند، همانطور که در مرتبه فیزیکی. یک سفیر روح که در واقع یک روانشناس معنوی است، می‌تواند با یک نظر به کالبد جسمانی شما به آسانی به تمام مسائلی که با آنها آگاهانه یا ناخودآگاه مواجه هستید، پی برد. او حتی نیازی به مشاهده کالبد اثری یا هاله شما، یا گوش کردن به مشکلات شما هم ندارد. اگر بخواهد کمک کند همان انجام می‌شود و گرنه به حال خود رها می‌شوید تا خود موانع را از سر راه خود بردارید.

این ما را به موضوع اصلی تجربه حاضر سوق میدهد ما همه ملاحان اقیانوسهای فلک هستیم و وجود ناچیزمان قایقی است که در کشاکش امواج آن ما را به ساحل دیگر می‌رساند. اینگونه بود که افشای اسرار بر من آغاز شد.

غروب شده بود. در یک اطاق در هتلی در سریناگار هند دراز کشیده بودم و انتظار می‌کشیدم که صبح روز بعد با یک ریشی که در آشرامی در همان نزدیکیها زندگی می‌کرد، تماس حاصل کنم. برای امثال من که در طلب تجربه‌ای با خدا بودم، این شخصیت تقریباً غیرقابل دسترس بود.

می‌شود گفت به محض اینکه چشمانم بسته شدند، خود را در آتماساروپ: Atma Sarup بیدار یافتم، آتماساروپ همان کالبد روحانی است. در طول ساحل شنی قدم می‌زدم، جایی که موجهای سهمگین به ساحل می‌خروشدند و باد سروهای کناره را

تازیا نه می زد.

ابره‌های سفید و رنگ پریده‌ای در آسمان نیلگون به چشم می‌خوردند، چیزی در این چشم‌انداز بود که لطافتی آسمانی داشت و از فکر کردن به اینکه این می‌بایست یک انعکاس بیرون از جسم، با استفاده از روش رؤیا باشد احساس می‌کردم ضربان نبض تندتر شده. توصیف رنگها، هوای روحبخش و زیبایی آن با کلمه ممکن نیست. وجود خدا در همه چیز قابل حس بود.

از این نقل و انتقال ناگهانی ترسی به من دست نداد، اما کنجکاوای به ذهنم فشار می‌آورد و این سؤال که: «من کجا هستم؟» در اعماق ذهنم چنین به نظر می‌رسید که این محل آنقدرها هم ناآشنا نیست... که در زمانی دیگر، در عالم آخرت و در سفرهای پیشین خود باربازارتارز از این بخش چشم‌انداز عبور کرده بودم. فی الحال احساس صلح‌آمیزی بر وجودم نشست و همه چیز را برای هر چه بود، به جان پذیرا شدم.

دریا آبی و زلال بود و موجها مانند رشته‌هایی از الماسهای پر تلالو خود را به ساحل شنی می‌کوبیدند و دوباره به دامن دریا باز می‌گشتند.

فاصله‌های کفهای سفید خروش موجها هیبت‌انگیز بود. در عین حال سکوتی برقرار بود، سکوتی شگفت‌آور، و عجیب و نافذ که قرار درونم را از هم می‌پاشید. به کالبدم نگاه کردم و احساس شغفناکی از درونم گذشت. خرقه‌ای از نور سفید به تن داشتم که در اطرافم با یک حرکت دورانی آرام در جریان بود. پائی در میان نبود، دست هم نداشتم، فقط گلوله‌ای بودم از نور مواج بینائیم

جائی بود که قاعدتاً باید پاهایم می‌بودند. همین طور پشت سرم در واقع بینائی‌ام از جهت توجهم تابعیت میکرد... در تمام جهات یک جا. وقتی سخنی می‌گفتم گویی مجموعه‌ای از اصوات از من صادر میشد.

قوس تابناکی از نور در افق پدیدار شد و به طرف من آمد بزرگتر و بزرگتر شد تا فهمیدم یک کشتی بادبانی کوچک است و پشت سکان آن ربازارتارز قرار داشت.

او مردی بود نیرومند با چشمانی به سیاهی ذغال و صورتی پر هیبت و گوشه‌دار. موهایش کوتاه بود و ردائی به رنگ شرابی تیره به تن داشت که با کمربندی ریسمانی به کمرش بسته شده بود.

او قایق را به ساحل هدایت کرد و با دست به من علامت داد که سوار شوم، بعد با هم به سوی دریا پیش رفتیم، همچنانکه سبک بالانه آبهای خروشان را در می‌نوردیدیم او به کناری تکیه داد و سخن آغاز کرد «این همان اقیانوس گردون حیات است». او ادامه داد: «به آب نگاه کن. این در واقع بدان معنا که تو فکر می‌کنی آب نیست. بلکه تریلیونها روح ظهور نیافته در تلاش یافتن راه خویش به سوی تکامل خدائی است. بین!»

حالا من می‌توانستم آن ذرات نور را ببینم، بلیونها و بلیونها روی هم انباشته، شبیه همان نور روح که ربازارتارز و خودم در آن پیچیده شده بودیم، در آب حرکت می‌کردند، همان که پیش از آن تصور کرده بودم دریاست. ولی من می‌دیدم که آنها خود دریا بودند و گر چه هر یک به وضوح کامل و متبلور قابل رؤیت بودند، معهدنا همچنان متراکم و به هم پیوسته چون آب، در حرکتی

جاودانه به طرف جهانها، در حرکت از جایی به جایی دیگر. ربازارتارز گفت: «اقیانوس عشق و رحمت، سیلان عشقی که من از آن غالباً به عنوان قدرت تعالی یاد می‌کنم و همیشه به سوی جهانها جاری است، بسوی ساحتهای وسیع ماوراء، بدرون فضا، زمان و حرکت این موج در برگیرنده تمامی جهانهای پائین‌تر از بخش اعظم دوم است.»

وقتی به اطرافم نگاهی انداختم، به نظر می‌آمد در پهنه اقیانوسی عظیم بودیم که شبیه هوا بود. برنگ آبی در طبیعت، اما با شفافیتی معجزه‌آسا، گوئی در عالم زمین ما به طرف ساحلی بسیار دوردست موج میراندیم و از طرفی دیگر خیلی دور به نظر نمی‌رسید، گوئی فقط تا نوک انگشتانمان فاصله داشت.

بزودی شهری نمایان شد که با دیوارهای بلند احاطه شده بود آنقدر بلند که به ابرها می‌رسیدند. پشت دیوارها کوهی قرار داشت عظیم‌الجثه که مانندش را کسی ندیده است. ارتفاع آن از قله اورست چندین بار بلندتر به نظر می‌رسید و از قله آن نور فرو می‌ریخت، بیلونها ذره نور جاری به درون جهانها، همچنان به پیش به سوی آسمان صاف و شفاف تا اینکه در نور خورشیدی با شکوهرت از نظر ناپدید می‌شد.

ربازارتارز: «آن کوه عظیم ساهاسرادال کانوال است. بعضی اوقات به آن کوه نور می‌گوئیم. به دقت نگاه کن و خواهی دید که هزار خوشه گوناگون از نور گرداگرد یک توده نور متمرکز شده‌اند که هر یک به شکل یک گل لوتوس (نیلوفر) غول‌آسا می‌مانند. اینجا پایگاه نیروی کیهانهای فیزیکی است که ما آن را پیندا

مینامیم؛ همان جهان خاکی یا مادی. تمام انرژی لازم برای خلق و برپا نگهداشتن تمامی آفرینش جهانهای زیرین از این نیروگاه تأمین می‌شود. جهان‌ها روی جهانهای بی‌پایان.

«آن هم شهر ساهاسرا دال کانوال است، پایتخت جهان اثیری ما در اینجا توقف کوتاهی خواهیم داشت تا از فرمانروای این جهان «جات نیران جان» کسب فیض و دانش کنیم. او تجلی تمامی نیروهای منفی در این کهکشانش است؛ سلطان جهان پیندا که شامل کیهانهای خاکی است و آنجا که بخش اعظم دوم می‌باشد.

«این شهر مطابق است با نیلوفر هزار برگ، چاکرائی در کالبد اثیری انسان که این همه در باره‌اش صحبت می‌کنیم و کیهان پیندا الگوی جسم خاکی آدمی است. پس این بطریقی واقعیت دارد که از خودت به بیرون سفر نمی‌کنی. آن جامه‌ای که به تن داری و تصور می‌کنی، کره‌ای از نور است؛ در حقیقت چیزی جز کالبد روحانی تو نیست.»

ما قایق را در بندرگاهی رها کردیم و در طول خیابانی با دیوارهای سفید در دو طرف آن به راه افتادیم. هر چیزی که وجود داشت، به نظر می‌رسید از جنس نوعی سنگ نرم و سفید ساخته شده بود که در نور سرخ رنگ ملایمی برق می‌زد، نور آفتابی که به چشم دیده نمی‌شد. از بالای دیوارها گنبدهای سفیدی سر به بیرون کشیده بودند، شبیه گنبدهای معابد شرقی و مردم در همه جا با قدمهای بزرگ و پر از شعف، سرها افراخته با چشمانی پر از برق زندگی به این سو و آن سو می‌رفتند، گوئی زندگی در اینجا مملو از سعادت است. از سوئی نامعلوم صدای موسیقی زیبایی

بگوش می‌رسید. بالای سرمان اشیاء مربعی شکل عجیبی در آسمان پرواز می‌کردند.

ربازار تارز با لبخندی گفت: «نسخه‌ای دیگر از بشقابهای پرنده! فکر می‌کنم ما به آنها می‌گوئیم مربعهای پرنده آنها مسافری یکی از تحتانی‌ترین طبقات افلاک پیندا یا جهان فیزیکی هستند.»

بعد اضافه کرد: «آنها از جهان خورشیدها Sun worlds و جهان ماهها moon worlds می‌آیند و از نوعی انرژی آسمانی استفاده می‌کنند که ماهیتی بسیار ساده دارد. حال اینکه بشر سالهاست با مسأله تبدیل اتم به انرژی معمولی دست و پنجه نرم می‌کند. منطقه آستادال کانوال که منطقه‌ای است اثری و میان این دو جهان (خورشیدها و ماهها) واقع شده، همانجا که با کالبد نورانی من ملاقات می‌کنی، برای این مردان فضا از اهمیت بسزائی برخوردار است، مخصوصاً برای عارفین آن جهانها.»

ربازار تارز: «تنها معدودی از روشن بینان Psychics توانسته‌اند فراتر از مرزهای جهانهای اثری پا بگذارند. تصور کن که در تاریکیهای مرکز زمین زندگی می‌کردی و یکباره به غاری وسیع و نسبتاً روشن گذر می‌کردی، نه روشنائی کامل طبیعتاً می‌پنداشتی وارد بهشت شده‌ای، هر چند مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند آنچنان هم سعادتمند نباشند.»

«حال اگر پس از زندگی در این غارهای اندرونی پا به سطح شهری منور به نور آفتاب می‌گذاشتی عملاً خود را در باغ فردوس می‌پنداشتی همین مقایسه می‌تواند در مورد زمین و طبقات فوقانی جهان اثری مصداق داشته باشد.»

مردمی که از کنار ما می‌گذشتند زیبا بودند، زیباتر از هر کس که تا آن زمان دیده بودم جوانی خدایان افسانه‌ای یونان در چهره آنان جلوه می‌کرد و تونیک‌های کوتاهی به همان شیوه لباس رومیان باستان به رنگ سفید به تن داشتند و هر یک مشغول فعلیتی هنری، ربازار تارز توضیح داد که در آن جهان عملاً کسی به مشاغل تجارتي اشتغال ندارد و همه در زمینه‌های هنری تجسس می‌کنند که توسط آن صفات ممتاز خود را در غالب آن توسعه دهند و حاصل کوششهای خلاقه‌شان در مقیاس‌های عظیم در آن کلهکشانها در معرض عرضه و تقاضا گذارده می‌شود. او قبلاً به من گفته بود که بسیاری از آنانی که در این جهان زندگی می‌کنند شخصیت‌های تاریخی گذشته زمین بوده‌اند هر چند من در سفرهای پیشین خود هیچیک از آنها را ندیده بودم.

سگی از کنار ما عبور کرد و درون درختی ناپدید شد. استاد تبتی برایم توضیح داد که این جهان فکر است جایی که هر چیز مأوایی موقتی دارد بر مبنای فعالیت رشته تفکر. سگ در آن سوی درخت پدیدار و دور شد. لامابه توضیحاتش ادامه داد که این واقعه نوعی ساحری بوده، پدیده‌ای که او به قصد آموزش به من بوجود آورد.

به منظور ارائه دادن شواهد بیشتر به من مردمانی را به من نشان داد که روی دستهایشان راه می‌رفتند و بسته‌هایی را با پاهایشان در هوا حمل می‌کردند. او قهقهه‌ای سرداد و توضیح داد که این همه تنها توهمی بیش نبودند که در معرض بینائی من قرار داده شده بود. جهان دوباره پا بر جا شد و من به وضوح مشاهده

کردم که چگونه این همه صورت گرفت. او در ادامه تشریح کرد که این پدیده‌ها بخشی از مایا (توهم) در این طبقه هستند که در این جهان بیش از روی زمین مؤثر است به این دلیل که تفکر در این مرتبه از قدرت بیشتری برخوردار است.

او به این وسیله مشغول تقویت قدرت بینائی من بود تا عملاً ببینم رفتارم و روحیه‌ام در رابطه با دریافت‌های غلط از طریق بینائی چگونه تحت تأثیر قرار می‌گیرند.

ما از میان این شهر که زیبائیش در وصف نمی‌گنجد می‌گذشتیم. در نزدیکی مرکز این شهر بولوارهای زیبا و عریضی در میدانی عظیم به هم پیوسته بودند. شاید با مقیاس زمینی بتوان گفت که طول محیط این میدان به دوست هزار کیلومتر می‌رسید. در مرکز میدان مجسمه‌ای با هیكلی هیت‌آور افراشته بود که سرش در ابرها محو شده بود! آنقدر بالا که چشم‌هایم مشکل می‌توانست تشخیص دهد. مانند مجسمه رودس در یونان باستان که می‌گویند نگهبان جهان بود با پاهائی نسبتاً باز از یکدیگر روی سکوهائی جای گرفته بود که شاید روزها طول می‌کشید تا محیط یکی از آنها را دور زد.

ربازارتارز گفت: «این مجسمه در بزرگداشت «جات نیرانجان»، فرمانروای کهکشانهای طبقات زیرین هستی بنا شده است. با وجود اینکه مردمان این جهان هزاران سال عمر می‌کنند بطوریکه برای بیشترشان این تصور پیش می‌آید که زندگی جاوید دارند معذک کسی نیست که بداند این مجسمه کی بنا شده. تاریخ عمارت آن به نژادی از اعصار بسیار باستانی در تاریخ جهان اثری

منسوب می‌شود که اسنادشان به دست فراموشی سپرده شده است. نام این نژاد سرس (Seres) بود که در جهانهای تحتانی اکتشافات بسیار کردند، تمدنهای بسیاری بنا گذاشتند که آثار برخی از آنان روی زمین هم موجود است. نوشته و گزارش ثبت شده‌ای از وجود این نژاد در دست نیست. فقط گاه به گاه باستان شناسان قطعات استخوانهائی را کشف می‌کنند و تخمین می‌زنند که می‌بایست ارتفاع قامت این نژاد بین ۵ تا ۶ متر می‌بوده است. این نژادها پیشینیان لموریانها (Lemurians) و آتلانتها (Atlantians) بوده‌اند. بسیاری از این اجتماعات سیاره‌ای از نژاد سرس منشعب شدند، بخصوص آنانیکه ما به عنوان مردمان فضا (Space People) می‌شناسیم. این مردمان از دانش و قدرتهائی برتر از سایر نژادهای بشر برخوردارند.

«قبل از رسیدن به کاخ جات نیرانجان محل دیگری وجود دارد که میل دارم آن را ببینی.»

او دست مرا در دست خود گرفت و با هم برفراز این شهر عظیم به پرواز در آمدیم. بعد توجه مرا با اشاره به معبد خرد زوین جلب کرد، محلی که در آن عده‌ای از سفیران روح منجمله خودش به پیروان این طبقه تدریس می‌کنند. موزه طبقه‌اثری هم در مجاورت آن محل قرار داشت و کنار آن باغهای زرفس^{۱۵} (Zarephs) که تماشای آنان سیاحتی است شگفت‌انگیز. بهشت موعود بسیاری از فرقه‌های مذهبی و اقلیتهای گروهی در این مکان منزل دارند. آنان معتقدند که این ناحیه منزلگاه آخرت است. مابه کوه نور رسیدیم. جویبارهائی از نوری آنچنان تابناک و

درخشان مانند سیلانهای آشفشانی از قله آن بیرون می‌ریختند که نگاه کردن به آنان دشوار بود. شکوه این شعاعهای نور که بر روی جهانهای این کهکشان هستی می‌بارند در کلام نمی‌گنجد. صدها رنگ هر یک به گونه‌ای ذرات آسمانی فضا را مانند غرش رعد مرتعش می‌کردند، با اصواتی که نامی برایشان نیست. این نیروگاه جهانهای اثیری و کیهانهای مادی است. دیدن آنها مرا به یاد «غارهای آتش ابدی»، در کتاب «او» اثر رایدرهاگارد می‌انداخت. آنچه به من نشان داده شد از طیف توضیح کلامی خارج است؛ پس بیهوده تلاش در توضیحش نمی‌کنم. این جا کانونی بود که خلقت جهانهای مادی و اثیری از آن ماهیت وجود کسب می‌کردند.

ما بدون اینکه آزاری ببینیم از میان این نورها عبور کردیم. من می‌توانستم اشباح آسمانی ارواح سیاره‌ای را که درون این نورها به انجام وظائف خود سرگرم بودند ببینیم. لحظه‌ای بعد داشتیم در طول ایوانی بزرگ قدم میزدیم. نوری ملایم و غیرمستقیم در اطرافمان شناور بود که انرژی زنده در آن حس میشد. سقفها منقش به فرسکوهائی بود که نژادهائی از اعصار فراموش شده در آنجا نگاشته بودند.

ما به سرعت خود افزودیم. استاد من به اختصار درباره هر یک از این تصاویر که بازمانده تمدن سرسها بودند شرح میداد اما در مقابل هیچیک توقف نمی‌کردیم. ناگهان متوجه شدم که درون تالاری ایستاده‌ایم. نمی‌توانم بگویم که آیا واقعاً فضائی بسته بود یا نه، چون به نظر می‌رسید که بالای سرمان آسمان است و ستارگان

مانند ذرات الماس در گنبد فضا می‌درخشیدند. روی سکوئی در زیر مرکز این گنبد وجود پرهیبتی جلوس کرده بود. دو شمع عظیم هر یک در یک سوی این وجود که جامه‌ای به رنگ قرمز روشن به تن داشت می‌سوختند.

چشمان پرگدازش از میان دو شکاف در گونه‌هائی گشاده ما را هوشیارانه زیر نظر داشتند، و چهره استخوانیش که بمانند کننده کاری هنرمندانه مجسمه‌سازان بود، آنچنان پا برجا و بی حرکت بود که گوئی از برنز ساخته شده بود.

ربازارتارز شروع به سخن کرد: «پروردگار این جهان! او خود را متجلی کرده تا به ما خوشامد بگوید. به طور معمول او در عالم غیب و در ماهیت طبیعت منفی زندگی می‌کند.»

نیرانجان قهقهه‌ای مغرورانه سرداد: «مرد خدا! تو باز هم به زیارت درگاه من آمدی؟ تو که همه اسرار را می‌دانی و در روح آن که همه از اوست سکنی داری. حال مسافر دیگری با خود آورده‌ای که در جستجوی هیچ است.»

«گوش فرا دهید ای مسافرین! من می‌توانم همه و هیچ را برایتان بگویم. هر آنکس که می‌گوید عشق بر هر چیز غالب است در خطاست. تقریباً همه چیز بر عشق پیروز می‌شود، یا سعی می‌کند. هیچ چیز وجود ندارد پس در طلب چیزی نباش چون به

این روش همه آنچه دوست می‌داری به سویت می‌آید، و من می‌توانم بگویم که تمام آنچه دوست می‌داری جز توهم نیست، آخر تو در چنگ من اسیری. من تو را رها نخواهم کرد تا روزی که فهم الهی در ذهنت جای گیرد و با وجودت عجین شود.

«ای مسافرین! کالبدهای لطیف شما می‌توانند خود را در قلمرو غیب و نامرئی از چشم آدمیان متجلی کنند. عقل شما عمیق‌تر از حواستان نفوذ می‌کند. هر پدیده‌ای در رابطه با کالبد حاصل معادله‌ای است از یک واقعیت و روند نامرئی و نامحسوس! هر عضوی و هر عمل کردی از تن و کالبد را که مطالعه کنی تأثیری می‌یابی از یک عمل کرد برتر که از این جهان و جهانهای بالاتر صادر شده.

«موعظه‌گران شما هیچ نمی‌دانند؛ فیلسوفهای شما کمی بهترند و متفکرین‌تان حتی بدتر از آن. شما با یکدیگر گرم صحبت می‌شوید. سخنرانیهای زیبا درباره شخصیت، اخلاق، شهامت و افتخار و غیره سر هم می‌کنید. در طلب عشق و احساسات جایی جستجو می‌کنید که اثری از آن نیست و اگر هم وجود داشته باشد، در اعماقی از خون و تأسف که پندارش برایتان میسر نیست

«همه آنچه شما تا بحال کشف کرده‌اید در همین خلاصه می‌شود.

«بشر با دانش مادی‌اش زمین را فتح کرده و حالا در صدد دست‌اندازی به سیارات دیگر برآمده است. معلمین شما به چه دردتان خورده‌اند؟ آن معدودی که بینش روحانی داشته‌اند مورد تمسخر و انهدام واقع شدند.

«جهان شما بیمار است، بیمارتر از همیشه و بشر باعث آن است. حکمت و معرفت سهم عامه نیست. فقط به معدودی تعلق دارد که در طلب آن هستند.

«بعضی مرا خدا می‌پندارند، چون حقیقت الهی را نمی‌دانند، چون وقتی هیبت مرا در نور مشاهده می‌کنند خیال می‌کنند به سرمنزله مقصود رسیده‌اند. اما آنها در طلب حقیقت نیستند. وقتی صحبت از قدرت الهی می‌کنند منظور نظرشان وساطتی نیست که آنها را در کسب مفاهیم بالاتر و حقیقت نهائی یاری می‌دهند، بلکه منظورشان تنها گسترش دامنه تسلطشان بفتح خودشان است.

«جهانی که شما در آن زندگی می‌کنید یک زباله‌دان است و آنان که خود را وقف خدمت به بشریت می‌کنند خوب می‌دانند که وقتی به میان مردمان باز می‌گردند مورد اهانت و درنده‌خوئی آنان واقع می‌شوند.

«در مسیری که شما برای کسب روشن‌بینی متعالی در پیش گرفته‌اید با معلمینی روبرو می‌شوید که جهلشان انزجارآور است. آنها به شما می‌آموزند که برای وصال به این مقصود می‌بایست از اصول اخلاقی پیروی کنید، به حق زندگی کنید و اشتیاق به اکتسابات روحانی داشته باشید. از آنجا که من پروردگار متعال این جهان هستم به شما می‌گویم که کار شما بسیار مشکل‌تر از بخود نسبت دادن این نوع صفات الهی است.

« شما می‌باید روشهای دقیق‌تری برای حصول معنویت پیدا کنید و تجربیات روانی بسیاری به همراه کسب قدرتهای فوق‌الطبیعه برایتان لازمست.

«تنها معدودی در جهان زمینی سیاره شما صاحب فهم‌اند، باستان‌ها، سفیران روح که از دیدگان نابحق توده‌ها مخفی هستند. آنها که در مقابل جمعیت‌ها خطابه می‌کنند، کتاب‌ها می‌نویسند یا فلسفه‌ها را موعظه می‌کنند نمی‌توانند به شما چیزی بیاموزند. آنها اصلاً چیزی برای مردم جهان شما ندارند. جهل آنها به راستی ترسناک است.»

«برای یک استاد حقیقت چه فرقی می‌کند که شما به حرفهایش گوش کنید یا نه؟ هیچ! این مسافرها به دنبال مردم نیستند که به آنها چیزی بیاموزند. آن شعاع حکمت الهی است که می‌باید بر دل بشر بتابد. جرقه‌ای از برق خدا تا او را به جستجوی استاد رهنمون شود.»

«عارفین غربی در روشهایشان برای رسیدن به خدا اشتباه کرده‌اند، به همین ترتیب اکثر عرفای شرق لکن آنها به شما می‌گویند که فقط و فقط راهی که آنان در پیش گرفته‌اند درست است و در دفاع از این رفتار و مدعا جان خود را هم فدا می‌کنند.»

«عارف غربی در جستجوی راه خدا می‌بایست که خود را از این دنیای فیزیکی ببرد. در راه رسیدن به سوگماد، حقیقت متعال، بشر می‌باید از میان این جهان نیروهای اثیری و سایر کهنکشانهای روانی عبور کند. اگر استادت یک معلم راستین باشد، همه چیز را به تونشان خواهد داد. از جمله به تو خواهد آموخت روشهایی را که برای کسب قدرتهای روانی و مافوق آن وجود دارد. و محکهای حقیقی برای سنجش تجربیات روحانی و روانی درباره‌ات بکار می‌بندد. او به تو بینشی درونی عطا می‌کند که خود

بتوانی موارد روان و روح را ارزیابی کنی و این بیش از آنست که بتوانی در تناسخات بیشمارت فراگیری. تنها یک مرد خدا مانند خودت می‌تواند چنین بینشی را به کسی عطا کند.»

«بخش اعظمی از دانش معنوی آنچنان ماورائی است که به کلمه و عبارت در نمی‌آید و میبایست از طریق القاء فکری (تله‌پاتی) از مسافر به بشر انتقال یابد. به همین دلیل است که بسیاری از حقایق رفیع عملاً روی کاغذ یافت نمی‌شوند و به کلام در نمی‌آیند.»

«بخاطر داشته باش که دانش حقیقت الهی چیزی نیست که بتوانی آن را در کتابها بخوانی، درباره‌اش با دیگران بحث کنی یا حتی از دهان کسی بشنوی. آن چیزی است که تو باید به تنهایی تجربه کنی. حتی یک مرد خدا هم نمی‌تواند در این تجربه تو نقشی به عهده بگیرد، چون این راهی است به طرف بالا، تا ابدیت و تا خود خدا پس می‌بایست که آن را به تنهایی به پیمائی یا تحت محافظت و رهبری یک سفیر روح مانند رباتاراز از همین جا یا به تنهایی و به روش خودت.»

«بشر معنای آزادی واقعی را نمی‌داند. اصول و مذهب او از بیرون به او تحمیل شده‌اند؛ عقاید دینی‌اش پس از گذشت قرن‌ها متحجر می‌شوند، دین او دیگر از درونش سرچشمه نمی‌گیرد بلکه به جهان خارج از وجودش تعلق دارد.»

«آموزشهای حقیقی هرگز از بیرون آدمی نمی‌آیند بلکه می‌بایست از درون رشد کنند و آن هم به هدایت و کمک یک استاد حق یا یک مسافر روح، حقیقت هرگز وانمود نمی‌کند که تنها

راه به خدا در انحصار اوست. راههای بسیاری به سوی خدا وجود دارند و هر روحی می‌بایست آزاد گذاشته شود تا هر طریقی را که ترجیح می‌دهد برگزیند. آب و هوا، موقعیتهای جغرافیائی، نژادها و شرایط روانی نقاط مختلف زمین در رشد ادیان تأثیر مستقیم دارند. این فلسفه‌ها خود را با طبع عاطفی پیروان خود تطبیق می‌دهند و عموماً هر کدام به همان اندازه خوب است که دیگری.

«هر کدام از فلسفه‌های غربی و ادیان مربوطه وانمود می‌کنند که تنها تشکیلات مذهبی آنان است که مکتب حقیقی است، اما خودشان هم به همراه تکامل دانش هست‌شان حرکت و رشد نمی‌کنند، خلاء بزرگی بین دانش معنوی و دانش فیزیکی بشر وجود دارد که هرگز از بین نخواهد رفت مگر اینکه بشر هر دو را در وجود اجتماعی خود پذیرا شود.

«دانشمندان و فیلسوفان دنیوی سعی کرده‌اند که واقعیت جهانهای معنوی را انکار کنند و پناه خویش را در توده‌ای از مادیگری جستجو می‌کنند. این واقعه‌ای بس اسف‌انگیز است. اما این به مقصود من کمک می‌کند و در جهت منظور من است. چون من آفریننده این هستی هستم و می‌خواهم که وجوه سه گانه من که عبارتند از تولد، بقاء و مرگ همواره برقرار باشد.

«و چون خود شاهد هرج و مرج گریز ناپذیر جهانهای مادی هستم از اعتراف این به شما ابائی ندارم.

«من شما را تا جهان بعدی بدرقه می‌کنم چون در آنجا جنبه‌های بسیاری از طبیعت الهی هست که جالب توجه شماست.

فکر می‌کنم چیزی از آن برای شما تازگی نداشته باشد گرچه همیشه چیزی هست که دانستن‌اش برای روشن کردن مفاهیم والاتر بکار می‌آید.»

جهان [اثیری - علی و ذهنی] سفر نکرده است، یا در واقع درون این سه جهان هم کمتر کسی تجربه دارد، این عبارت به این معنی است که هنگامیکه ما بتوانیم خارج از حیطه تسلط ماده، انرژی، مکان و زمان قرار بگیریم، در حقیقت به جانی سفر نمی‌کنیم.

باری، تجربه سفرهای درون بی‌همتاست و منحصر بفرد، پیرو هیچ سفیرروحو در کالبد اثیری اش (عاطفی) سفر نمی‌کند. سفیران روح به ندرت و بر حسب استثنا، مورد استفاده کالبد اثیری را به واصلین نشان می‌دهند. آنهم به این منظور که به آنها بیاموزند که آن ابزاری است برای رسیدن به مقصود و خود منظور نهائی نیست. چگونه می‌توانید بیرون از مکان، زمان و علیت سفر کنید؟ تمام آنچه هست ابدیت است و هیچ چیز در ابدیت نیست. جسم، ذهن و روح همیشه در ابدیت است و همه همین حالا - در این لحظه و در این نقطه از این لحظه، آنچه ما به عنوان فضا (مکان) زمان و حرکت می‌شناسیم از ذهن خود ما متولد شده و شامل آفرینش جهانهای پائین است.

بنابراین مکان، زمان و حرکت تنها نمودهایی هستند مربوط به جهانهای سه گانه‌ای که در قسمت تحتانی بخش اعظم دوم قرار دارند. این شامل طبقه فیزیکی، اثیری و جهانهای ذهنی است که تماماً در تعلق کهکشان‌های سه گانه فلک است و درون ساختمان ذهنی بشر واقع شده است. این‌ها حجابها یا غلافهای سه گانه‌ای هستند که انسان در درون خود داراست و به عبارتی می‌توان گفت که او می‌تواند با سفر کردن در مدارات این غلافها یا کالبدها پدیده‌های روانی را تجربه کند. این یکی از مضار نداشتن یک

فصل دوم

راهی به سوی سات لوک^۱

تا آنجا که سعی می‌کنم، می‌بینم نمی‌توانم تلاطم و کشاکش اتم‌هایی را که در کانونهای آفرینش جهانهای بعدی وجود دارند با کلمات تصویر کنم. از طرفی تعداد این کانونهای آفرینش در سه جهان پائین که من و ربابازرتارز می‌بایست برای رسیدن به مرز بخش اعظم دوم از آنها عبور کنیم بی‌شمارند.

این مرتبه بعدی که به آن وارد شدیم طبقه برهمندا خوانده میشود. مسافرین روح این تسمیه را از نام زمامدار این طبقه که براهم Brahm می‌باشد بدست آورده‌اند. بسیاری این مقام رابه عنوان خدای متعال و پرورگار مطلق پرستش می‌کنند.

به طور کلی باید بگویم از میان کسانی که تجربه حرکت روح خارج از بدن را به انجام رسانیده‌اند، هیچکس بیرون از این سه

استاد حقیقی است. وقتی کسی در مطالعه و تحصیل پدیده‌های روانی جهت خطائی اتخاذ کند دچار وضع اسف‌انگیزتر از کسی خواهد شد که اصولاً چیزی در این موارد نمی‌داند.

فقط یک سفیر روح اصیل است که می‌تواند روح دیگری را از میان این مراتب الهی عبور داده و سلامت و هدایت او را تضمین کند، مگر اینکه آن روح خود در سفر به نواحی کالبد‌های درون تبحر و تجربه پیشین داشته باشد. این خود جوابگوی این سؤال است که چرا این همه افرادی که قدم در این مسیر می‌گذارند این چنین سرگشته طبیعت خویش می‌شوند. راه خود را گم می‌کنند و دست به دامن استادشان می‌شوند. اما از آنجا که او یک استاد حق نیست نمی‌تواند دست یاری به سوی آنها دراز کند چون خود فاقد علم و قدرت لازم برای نجات دادن آنها از منجلابی است که در آن افتاده‌اند.

این یک ضرورت حتمی است که هر روحی ابتدا یک استاد حق سفیر روح را جستجو کند. معدودی در مرتبه این جهانی هستند که صاحب تجربیات لازم دربارهٔ جهانهای روانی باشند. مایا (توهم) بدون استثناء آنها را به دام خود می‌اندازد. بزرگترین مسافرین فلک در تاریخ مانند عیسی، بودا و دیگران خود در تارهای این رویاها گرفتار آمدند و چه رویاهای شگفت‌انگیزی که این ملکه مایا برای ما می‌آفریند! از طلسم هر معجونی فریبده‌تر.

* * *

ما به شهر باشکوه کیلاش (Kailash)، پایتخت این طبقهٔ عظیم رسیدیم. نگاه نخستین به این چشم‌انداز نفس را در سینه‌ها حبس

کرده و خیال را به تحیر وا می‌دارد. این همان جائیست که یوحنی در الهاماتش شهر مقدس اورشلیم نام نهاد، همانجا که طولش به درازای عرضش گسترده شده، یوحنی توصیف می‌کند که آنجا طول و عرض و عمقش مساویست و این شهر نیز بهم چنین.

کیلاش در دامنه سه قله کوه سر بفلک کشیده نشسته به نام مر (Mer)، سومر (Sumer) و کیلاش، که از کوه نور که در طبقهٔ اثری دیدیم به مراتب بلندتر هستند. این کوهها سمبل عظمت هستند تا آنجا که پرواز قتل آنها از قدرت دید چشمها فراتر می‌پرد. قسمتی از قله‌های آنها زیر فوران پرجلال نور خلقت که از ارتفاعات دور بر آنها می‌بارد مخفی شده.

این بام جهانهای سه گانه است و بالاترین ناحیه‌ای که در متن اکثر ادیان منجمله مسیحیت شناخته شده است. بر هم یا براهم نام فرمانروای این طبقه از هستی است که در بعضی ادیان او را به خطا به عنوان خداوند متعال می‌شناسند.

این جا منزلگاه بسیاری از پیشوایان، کریشنا،... بودا و سایر پیشوایان ادیان است. بهشتهای آنان در این مرتبه مستقر شده‌اند و همگی در شعاع نزدیکی از شهر کیلاش قرار دارند. برای پیروان ادیان اینجا همیشه شهر خدا بوده و هست - جایی که فردوسهای بهشتی وعده داده شده‌اند.

نور بهشتی سرشار از شکوه و زیبایی است! رنگ نور به مانند انعکاس فلز مس میماند که در پهنهٔ صحراها، دامنهٔ کوهها و باغ‌ها گسترده شده. در اینجا نژادی زندگی می‌کنند که جز شادی نمی‌شناسند. در امتداد خیابانها نهرهایی روانند که همه از یک رود

عظیم منشعب میشوند. بعضی آن را به نام رود اردن Jordan میشناسند و در سایر مذاهب نامهای دیگری نیز دارد.

شهر در لبه ساحل اقیانوسی گسترده شده که مانندش را هرگز کسی تجربه نکرده سطح آب آن به نظر مانند شیشه‌ای شفاف می ماند و شما این چنین می‌پندارید تا اینکه پا در آن نهید.

این طبقه تحت حاکمیت و فرمانروایی برهم قرار دارد. وظیفه او بعهده داشتن و هدایت کردن جریان قدرتی عظیم به نام ام (AUM) میباشد. این بخشی از جریان صوتی آفرینش است که عمل کردش، آفریدن، حفظ کردن و سپس انهدام کیهکشانهای هستی ما تحت این طبقه است. این محل صدور عنصر آفرینش برای خلقتهای جهانهای مادی تا ذهنی است. بسیاری از کتب آسمانی از این مرتبه نازل شده‌اند منجمله وداها.

جریان منفی حیات که از امواج ام تجزیه میشود شاکتی (Shakti) نام دارد یا انرژی مادر. در مذهب هند و این جریان را مادر آفرینش می‌گویند که زوجه برهم است و سه فرزند دارند بنامهای برهما (Brahma)، ویشنو (Vishnu) و شیوا (Shiva). برهما می‌آفریند، ویشنو حفظ کننده است (ضامن بقاء) و شیوا وظیفه انهدام را عهده‌دار است.

شهر به نهایت زیباست و دیوارهایش به سنگهای قیمتی مزین هستند. همانطور که یوختی در وحی خود توصیف می‌کند، دیوارها دارای دوازده بنیان هستند و از پایین به بالا از سنگهای زیر تشکیل شده‌اند: سنگ‌یشم (Jasper)، سافیر (Sapphire) (Chalcedony)، زمرد (Emerald)، عقیق (Sardonyx)، عقیق (Sardius)، یاقوت زرد یا زبرجد

هندی، (Topaz) عقیق سبز (Chrysoparsus)، یاقوت (Jacinth) و لعل بنفش (Amethyst).

دوازده دروازه از مروارید به شهر باز میشوند و خیابانها و عمارتهای آنها از طلای خالص و به شفافیت بلور هستند. شهر به آفتابی نیاز ندارد، چون همان نوری که از درون شهر فوران می‌کند تمام فضاها را روشن نگه‌میدارد. نور که همان جریان صوتی ام است از تونل عظیمی در پایه سه کوه بزرگ به داخل شهر جاری است.

ما از یک دروازه وارد شدیم و داخل شهر به راه رفتن پرداختیم. مردمان اطرافمان به نظر شبیه فرشتگانی می‌آمدند که هر یک به وظیفه‌ای روحانی مشغول بودند. استاد تبّی‌ام در مورد وظائف آنها اشاراتی کرد و اینکه آنها نه برای خود که هر یک برای مردم جهانهای خود کار می‌کردند؛ اشاعه و توسعه کتب، هنرها، علوم و غیره در جهانهای فیزیکی از جمله وظائف آنها است.

ربازرتارز گفت: «در اینجا شب وجود ندارد. اینجا فقط صاحبان خرد می‌توانند وارد شوند. این منزلگاه قدرت ذهن کل است. خود نظاره کن چون این کتاب زندگی است و همتی که در آن به کار می‌رود.»

من فرشته‌ای را دیدم با هیبت و عظمتی که کلمه‌ای برای توصیفش نمی‌یابم که در حال نوشتن در کتابی بود هزاران فرسنگ در درازا، پهنا و ضخامت. صفحات سرعت ورق می‌خوردند؛ نام روحی که از جهان مادی فوت می‌شد پاک می‌شد و نام روحی که

برای تناسخ به آنجا باز می‌گشت در جای خود به ثبت می‌رسید. با تبسمی بر لب، صورت این فرشته زیبا آنچنان جذاب بود که ربازارتارز مجبور شد مرا لمس کند تا حواسم به لحظه بازگردد.

او مرا به نهر نوری برد که از زیر قله کوه‌ها روان بود. این همان نقطه‌ای است که در علم ادیان درگاه خدا لقب داده شد. نور آن پیوسته به طرف بیرون حرکت می‌کند و در فضا، زمان و ابدیت منتشر می‌شود. به سوی سه جهان پائین - خلق می‌کند، حفظ می‌کند و از هم می‌پاشد. کلمات «هست» و «خدا کند» در اینجا در کنار این جریان عظیم نور معنی خود را به سادگی هرچه تمامتر عرضه می‌کنند.

خداوند، برهم، پروردگار این جهان، روی تختش در سرچشمه این رود در میان سه قله کوه می‌نشیند. جویبار نور قل‌قل‌کنان، با جست و خیزی شادان و حیات‌بخش از پای تخت و پست سر او به بیرون فوران می‌کند.

او یک نور پر جلال است. این تنها کلماتی است که می‌توانم در وصف این وجود خدائی اداء کنم. نمی‌توانم جمله‌ای بیابم که توصیف‌کننده این روح باشد، و نمی‌توانم بگویم که چهره‌اش به چه و که می‌ماند او نور خالص است و تنها چهره‌ای از میان آن نمایان است. سایر اندام‌ها، بازوها و بدن به چشم نمی‌آیند. صورتش آنقدر شبیه به ربازارتارز بود که از حیرت مانند سنگ ساکت شده بودم.

صدائی که سخن می‌گوید رعد آساست. ام با شکوهی که

می‌غلطد، طبل رعدی که هوا را میشکافد و قلب را به لرزه در می‌آورد. تمام تالار می‌لرزد گوئی زمین لرزه‌ای آن را به خود می‌خواند. «من بر هم هستم» سه کلمه‌ای بود که با سرعت برق آسا ادا شد. فرمانی بود خوفناک که این معنا را در قلبم القاء می‌کرد که گوش فرا دادن با او بودن است.

«مرا دوست بدار فقط، برای خودم نه دیگری. به من تعلق داشته باش، به درون قلب من وارد شو و نور خالص خدا را نظاره کن، چون من خدا هستم و ماوراء من دیگری نیست. همین طور بعد از من، من آنم و او من است! بصورت من نگاه کن!

«ببینید که من سخن می‌گویم و با آن به همه زندگی می‌بخشم. جز در طلب من مباشید و من همان را به شما باز می‌گردانم که شما به من می‌دهید. قانون من قانون عدل زندگی است!

«حقیقت ساده است. تعادل ساده است. جابه‌جائی‌های متناوب و متعادل سا بین قلبهای متضاد تجلی‌های خدا نهایت هنر الهی است که در کیهانهای نور او وجود دارد.

«این را دریاب، آن وقت قانون بنیانی کیهانهای من به تو نشان خواهد داد که این تداوم تعادل که در جلوه‌های خلاقه جهانهای هستی من می‌بینی کجاست و چگونه از حرکت جوشان امواج الکتریکی من در شرایط دوگانه حاصل می‌شود.

«این قانون یگانگی مرا به ثبت می‌رساند در متن آفرینشی که

در ظاهر به هزاران پاره تقسیم شده و مجموعه همه آنها تنها منم... مقصود!... نیت الهی!

«هیچ روحی نمی‌بایست هجرت دورتری را طلب کند چون این پایان سفر است» چشمان مهیبش طرفه‌ای زدند و تحکم پرشکوهی بر آنان مستولی شد. «شما خدا را دیدید که من هستم من با ذهن کل به قلب هر شیئی نفوذ می‌کنم، من آنم که روح همه است شما در من و من در شما هستم. فریب نخورید چون این در اقلیم الهی هدف نهائی است.

«دربازوان من بیارامید، من به شما صلح و فراغت عطا می‌کنم، من ناجیان بیشماری به جهانهای پائین ارسال می‌کنم تا دانش مقدس الهی را به بشر برسانند.

«صدای مرا بشنوید. آن درون هر فرد بشر بی‌وقفه زمزمه می‌کند تا روح را به خود بیدار کند. هر آرزویی که در قلب آدمی نوشته شده به قلب قلبها حمل می‌شود، به قلب من اما آنجا خیلی معدودند که با احترام سؤال کنند و حتی کمتر، آنان که صدای مرا بشنوند.

«عمل کردی را که انسان به خطا تفکر می‌نامد چیزی نیست جز یک هوشیاری الکتریکی از اشیائی که حس می‌کند و در سلولهای مغزیش برای استفاده مستمر به کمک حافظه ضبط می‌کند.

«حافظه‌ها و خاطرات هیچ ارتباطی با دانش ذهن کل که درون انسان است ندارند و این حافظه‌ها البته چیزی جز یک ماشین الکتریکی نمی‌باشند. آنچه را که بشر به عنوان کالبد یا بدن زنده

می‌شناسد چیزی نیست جز یک ماشین که با نیروی برق کار می‌کند و حیات از طریق تحریکاتی از مرکز آن، که تنها روح است به آن القاء و توزیع میشود. تنها روح زنده است، صاحب اراده‌ای است که تحت فرمان من به بدن تحرک می‌بخشد.

«انسان آزاد نیست. هیچ بشری که تحت فرمان من باشد آزاد نیست، چون من همه جا هستم و همه کار را در همه وقتها من انجام می‌دهم. شما تحت اختیار من هستید و من شما را تا ابدیت در چنگال خود نگاه می‌دارم.»

صدای قهقهه رعدآسای او در کوهها پیچید، روی صخره‌ها صاعقه زد و قله‌های عظیم به لرزه درآمدند. «بشر برای همیشه در جستجوی نور من است وقتی آن را بیابد آنگاه تبدیل یافته است.

«هنگامیکه شما آن را بیابید اندک اندک روح مقدس مرا خواهید دریافت که همان نور من است!

«کم‌کم نور خدا شما را بیشتر و بیشتر تبدیل می‌کند و روح را درون شما بیدار می‌کند. آنگاه جنگل زمین را در اعماق تاریکی اش رها می‌کنید.

«انسان نمی‌تواند بیکباره حجم زیادی از نور را تحمل کند چون جسم فیزیکی او هنوز خیلی جوان و نزدیک به جنگل مادیت است. آنهائیکه از این جنگل وحش بطور کامل خارج شده‌اند بقدر کافی از نور مرا دریافته‌اند که روشن‌گر راه تاریک آن اعماق باشد.

«تو نمی‌توانی حتی برای لحظه‌ای چشمان جستجوگرت را از بهشتهای من برگیری. چون حتی یک نظر کوتاه به آن اعماق تاریک

آنچنان وحشت تاریکی را در تو بیدار میکنند که همراهش
وسوسه‌ای است برای یک غوطه دیگر.

«پس مرا جستجو کنید، همه بسوی بالا، اینجا در این بهشت
نور که شکوه همواره در انتظار روحهای بی‌پروا و شجاع است،
دانایانی که در طلب زیبایی خلوص نور من هستند.

«اگر چشم به بهشتهای من داشته باشید، نور همیشه بر شما
خواهد تافت و شما را تبدیل خواهد کرد، همچنانکه بینش شما
گسترده‌تر می‌شود.

«وقتی تمام بشر به نور من دست یابد دیگر بازی مایا به پایان
رسیده است سیاره شما هم به پایان راه خود می‌رسد و دیگر
منزلگاه نوع بشر نخواهد بود. سپس از مسیر خود بیرون رانده
شده، طعمه آتش می‌شود تا هیچ نیروی حیاتی در رگ و پی، دیگر
ن تواند روی آن زنده بماند و پس از سرد شدن در مداری از فضای
جهانهای پائین به دوران همیشگی‌اش ادامه خواهد داد. تا آن
هنگام سیاره زهره اندک‌اندک به سمت موقعیت جدیدی نزدیک
می‌شود تا میزبان نوع بشر باشد برای تکراری دیگر از صعود
انسان در منظومه شمسی.

«این اتفاق در تمام سیستم‌های خورشیدی کهکشانهای من که
پائین جهان ذهن کل قرار دارند در حال وقوع است.

«شعر تنها زبانی است که می‌تواند انعکاسی از تفاهم بین روح
و انسان را نشان دهد، در هر مجالی که از من، خدای خود، سخن
می‌گوئی از زبان شعر استفاده کن.

«همانا ماه نورش را با وقار در آسمان شب می‌پراکند و

انعکاس پرتوش را به مکانهای بی‌شمار میرساند تا نور من بر همه
جهانها بتابد. هیچ چیزی از تن من بیرون نیست، نور جهانهای
زیرپایت حتی انعکاس سایه‌ای نیست که ماوراء بود من باشد.

«این همه سایه‌های ماه زمین همانقدر بی‌شمارند که تن‌های
آدمیان لکن هیچ یک را با دیگری فرقی نیست و ماه هرگز
موضعش را در آسمان ترک نگفته.

«نیک و بد، زشت و زیبا همه فضائل من‌اند هیچ چیز
نمی‌تواند مرا از آن باز دارد. من عشق می‌ورزم برای اینکه این
طبیعت من است، من آدمی را به دام می‌اندازم برای اینکه این
طبیعت من است و من به آدمی قهر می‌ورزم برای اینکه این طبیعت
من است. من حیات را حفظ می‌کنم برای اینکه این طبیعت من
است.

«انسان در این باره کنجکاوی می‌کند لکن من به او نمی‌گویم؛
آن طبیعت من است. من جوهر دانش مقدس حقیقت‌ام اما همانند
همه دانشمندان زمین نمی‌گویم که چرا چیزها اینطور که هست
واقع میشوند. تو می‌توانی به فرمولی دست یابی که به واسطه آن
از عنصر آسمانی نوای موسیقی حاصل کنی اما انسان متوسط
نمی‌داند چرا و چگونه، پس بگذار که در این جهان چنین باشد،
مردم می‌بایست عشق بورزند و اطاعت کنند و هرگز دلیلش را
برایشان توضیح نخواهم داد.

«فکر کردن آفریدن است. برای همین است که اینجا بالاترین
مرتبه است. و آفریدن باید از نور باشد. هیچ چیز نیست که از نور
و صوت نباشد.

«وقتی من فکر می‌کنم، نیت‌ها برآورده میشوند. نور، نیت مرا به ثبت میرساند. در جنسیت دو گانه نوری جنینی تشکیل می‌شود و تصویری به صورت فکر من متولد می‌شود.»

«آری، پس تو میدانی که این منم که به آدمی زندگی می‌بخشم، جز من نمی‌تواند باشد، گرچه تو از برخی که معتقدند حیات والاتری را یافته‌اند جز این آموخته‌ای.»

«مرا پرستش کن و به من عشق بورز و همه چیز را در راه من رها کن، بعد شاید من بتوانم آن عشق را به تو باز گردانم. اما تو باید مرا آرزو کنی، به من عشق بورزی و همه چیزت را وقف من کنی. برای علت من رنج ببری و در راه عشق من فدا شوی. اگر کافی بود من آن را هزار باره به تو باز می‌گردانم و گرنه همه را از تو دریغ می‌کنم.»

«اگر آرزوی مرا نکنی من نمی‌توانم چیزی به تو عطا کنم. من پروردگار متعالم در تمام جهانهایم این را به خاطر بسپار در تمام جهانهایم این صحیح و مطلق است. خدای تمام خدایان. در اینجا هیچ چیز بالاتر از من نیست.»

«من هرگز نه تغییر می‌کنم و نه تحول می‌یابم. این ذهن بشر است که متحول میشود و به درک واقعیت الهی من نائل می‌آید. بشر کرمی است که مار میشود. فرهنگ مندرس بشر دوام زیادی نخواهد داشت؛ جستجوی بی‌امان او در پی واقعیت مقدس من آنچنان روندی دنیوی در پیش گرفته که خدایان جهانهای پائین را به حیرت وا داشته.»

«هیچکس نمی‌تواند به تو کمکی بکند تا اینکه آرزویت در تو

جز عشق من نیازی نداری.»

من به رباتاراز نگاه کردم. او در جواب دستهایش را باز کرد و شانهاش را بالا کشید:

«این نحوه کار مایا است، آن می‌کوشد به تو بگوید که هر آنچه را که او بیانگر است در واقع هدف نهائی است. اگر آن هنر است، بالاترین و کاملترین هنرهاست و اگر وصلت است پس نهایت همه چیز است. اگر بر هم است پس او پایان همه.»

«هر روحی می‌بایست در پندار و کردار آزاد گذاشته شود و همین آزادی را بدیگران هم عرضه کند. یک پیشوای حقیقت هرگز به تو نمی‌گوید که با زندگی خود چه باید بکنی.»

بر هم دوباره با صدای مهیبش سخن آغاز کرد: «من نفسی به درون کهکشانهایم می‌کشم و با آن تصویر کالبدی را می‌آفرینم. ضربان دم و بازدم من خلق من است. این جهان تصویر خیال من است اما خیال من خود من نیست، بلکه فقط سایه‌ای است از من. بنابراین همه چیز جز سایه و انعکاس و تصاویر نیستند، اگر چه من در آنها و آنها در من هستند.»

«چیزی بدون من هستی ندارد، چون هستی جز در قالب شکل میسر نیست. پس اینها وجود ندارند چون اینها من نیستند. فقط من هستم، من پدر وجودم با همه در همه.»

«ذهن بشر نمی‌تواند این را دریابد. من نورم و من ذهنم. ذهن نور است و من است، انسان چگونه می‌تواند این را دریابد؟ هیئات!»

«ذهن می‌داند و ذهن به آنچه میداند فکر می‌کند، و بنابراین

ذهن در عین حال در دو جهت متضاد فکر می‌کند و از یک قطب به قطب دیگر انعکاس یافته و باز می‌گردد و به این ترتیب یک مدار را دور می‌زند. این قطب‌ها نقاطی از نور هستند که ما آنها را مثبت و منفی مینامیم و هر دو برای آفریدن شکل مورد نیازند. این به منظور تبلور شکل‌های من در جهانهای دوگانه است.

«ذهن درونی من همیشه ساکن است. شکل هسته درونی این ذهن همیشه ثابت است و تصویر کل جهان‌های من از این شکل برخوردار است و با آن مطابق. فکر کردن و تصور کردن من از دانشی سرچشمه می‌گیرند که متعلق به این ذهن ساکن است و شامل زمان نمی‌شود یعنی ابدی است. بهمین ترتیب، بدان که ذهن بشر نیز با قدرت فکر و خیالش همانند من بی‌زمان است.

«سکون هرگز نمی‌تواند حرکت باشد یا به حرکت تبدیل شود اما در ظاهر پدیده‌ها بصورت حرکت مشاهده می‌شود. حرکت صرفاً فقط به نظر می‌آید و ظاهر امر است، اما سکون که نمایانگر جاودانگی است، ذات هستی است. آنچه در ظاهر به عنوان سکون در جهانهای من جلوه می‌کند در واقع تعادل در لحظه است، این تعادل معنائی ندارد مگر در نوسان و توقف لحظه‌ای ما بین دو کیفیت متضاد. این نوسان در ظاهر خویش به حرکت تعبیر می‌شود. چون در هر لحظه یک کفه بر کفه دیگر، هر چند ناچیز، اما سنگینی می‌کند.

«در کل جهانهای من فقط سکون حکمفرماست. حرکت یک توهم است که زائیده ذهن من است، در فاصله زمانی بین یک وضعیت از سکون تا برگشت به همان وضعیت و این همواره و

پیوسته ادامه دارد.

«ذهن تنها یک واقعیت را می‌شناسد و آن هم تعبیری است که خودش از خلقت کل هستی می‌کند و در عین حال این کل واحد را در اجزائی می‌اندیشد که بشمارند. پس این توهم حرکت که ما آن را خلقت می‌گوئیم و توهم ثقل که آن را ماده می‌نامیم در واقع با هم در تضادند، چون توهم ثقل در ظاهر به ایستائی و سکون میل می‌کند و توهم حرکت که اساس خلقت است می‌باید علی‌رغم این بی‌میلی آن را زندگی ببخشد، پس بدانید که حتی خاکی که روی آن ایستاده‌اید جامد نیست، حتی خاک زمین شما از خاک اینجا جامدتر است. چون نوسانات این مرتبه بالاتر و لطیف‌تر از مرتبه زمینی هستند، در حالیکه کالدهای ذهنی که شما در اینجا به تن دارید، در ظاهر همان توهمی را موجب می‌شود که جسم خاکی‌تان در مرتبه زمین.

«تمام فیلسوفهای زمین آنهایی بوده‌اند که به فلسفه ذهن عشق می‌ورزیدند نه به فلسفه الهی. همه به جز دسته‌ای از قدیسیان که از خانه خدا اعزام شدند، نژادی از مردم مرموز که معدودی را که می‌فهمیدند آموزش دادند. شما احتمالاً آنها را به عنوان سفیران روح می‌شناسید

«این سفیران روح از کجا آمده‌اند؟ علی‌رغم آنچه در تعلیماتشان گفت شده بیشتر این مسافرین از نژاد بشر هستند. اما من این را برای کس دیگری می‌گذارم تا تشریح کند، چون من سخنان دیگری برای گفتن دارم.

«موضوع از این قرار است: ماده، حرکت، زمان، تعبیر، بُعد

و جرم هیچیک وجود حقیقی ندارند تنها چیزی که وجود حقیقی دارد نوری است که در درون ذهن خالص است و آن ذهنی است که صاحب حکمت است و میداند.

«باین ترتیب فقط یک ذهن وجود دارد و تنها یک متفکر. این عبارت در جهانهای من مصداق کامل دارد و چیزی دیگری نمی تواند وجود داشته باشد به این علت که ذهن چیزی به جز خود من نیست. پس سجده کنید در مقابل عظمت من.»

«آن نور یگانه ای که جوهر درونی خویش بشر است، روح خداست. روح عالمگیر و همه جا حاضری که خویش را در کانونهای بی شماری در سراسر هستی فراهم می آورد. این کانونها درون کالدهای خود آفرینی هستند در تعلق به روحهای خدائی، که هر کدامشان جزئی هستند از هستی کل روح خدا. تمامیت این فلک خود آفرین را من در ذهنم تصور کرده ام، فکر کرده ام و این افکار من است که به صورت خلقت آن به ثبت رسیده.»

«بشر قادر نیست کالبد مرا بشناسد اما می تواند آن را در همه چیز ببیند. به همین منوال آدمی نمی تواند خویش را بشناسد آنچه من هستم، بشر نیز هست. من و بشر یکی هستیم اما من برترین آفرینندگانم هیچکس برتر از من نیست.»

«جهانهای دیگری جز جهان من هستند که نوسانات لطیف تری دارند آنان که شما میگوئید بالاتر از جهانهای من است که در راه بسوی بهشتی حقیقی سیاحت خواهید کرد اما هیچیک از آنها - منظورم فرمانروایان هیچیک از آنها - نیست که قدرت خلق مرا داشته باشد. و به همین علت من منحصر بفرد و متفاوت هستم. من

خالقم - بزرگترین آفریننده بیرون از خدا و بهمین دلیل خدا هستم و به عنوان خدا پرستش می شوم. برای همین است که تمام ادیان مرا خدا می خوانند. چون جز آنچه به آنها می گویم نمی دانند و نمی توانند خدا را بشناسند. آنها فقط آفرینش را می توانند بفهمند و آن هم از طریق حواس ذهنی شان.

«بنابراین من تجلی تمامی خلقت در جهانهای دو گانه هستم. لکن هنوز من قدرت ذهنم و این حق من است که تولد ببخشم، حفظ کنم و نابود کنم. کدام فرمانروای دیگری چنین اختیاری دارد؟ هیچکس جز آنکه من بدان فرمانش دهم.»

«بشر نه در یک عالم بلکه در دو جهان زندگی می کند یکی از اینها جهانی است متشکل از انوار مغناطیسی که توسط آنها حضور ذهن در تمام جهانهای مخلوق اعمال میشود، دیگری جهانی است الکتریکی که امواج متناوبی که در ذهن متفکر صادر می شوند آن را برپا می دارد و این را به عنوان عالم محسوسات یا جهان حتی می شناسد.»

«تو نه میتوانی جهان مغناطیسی آگاهی خدائی را حس کنی و نه جهانی را شناسی که از امواج الکتریکی افکار من بنا شده است. کل آنچه هستی دارد جهان حقیقی ذهن است که از یک نور واحد به پا خواسته و آن نور علم مطلق است. جهان مرتعش از نوسانات الکتریکی که جهان حتی است صرفا به نظر این چنین می آید که هستی دارد، لکن توهمی بیش نیست.»

«آن نور یگانه ای که می توانی در عبادت با آن تماس حاصل کنی نور خداست، قدرت مطلق است، دانش مسیحا است یا هر نام

دیگری که می‌خواهی بر آن بگذاری. آن همانست که ناظر بر تمام خلقت است از نقاط بی‌شماری که برای بشر امکان تعیین موقعیتش وجود دارد اما هرگز برایش قابل رویت نیست.

«این نور مطلقاً ساکن است. نه جذب می‌کند نه دفع، تو باید طبیعت و مقصود نورهای دوگانه دو قطب متضاد مثبت و منفی را بشناسی. همینطور زمین و بهشت سات لوک، منزلگاه حقیقی سوگماد، که شما زمینی‌ها بنام خداوند می‌شناسید.

«می‌بایست درک کنی که نیروی حقیقی در سکون روح است نه در تحرکی که توسط آن این سکون تجلی پیدا می‌کند. بدان که روح در حقیقت وجود خدا در توست، یعنی من در توام، همینطور می‌بایست بدانی که طلوع تدریجی نور آگاهی من نمود هستی توست و در خود هم مقصود از تجلی را حمل می‌کند هم قدرت اراده به تجلی نور را.

«بشر می‌بایست به درجه‌ای از آگاهی برسد که کالبد هستی مرا آنطور که هست بشناسد نه آنطور که حواسش بر او می‌نمایاند.

«بشر باید بداند که این خلقت پیوسته و مداوم جهان ذهن و ماده که این چنین واقعی به نظر می‌رسد جز یک نمایش تصویری فلک نیست که از من تولد می‌یابد. چیزی نیست جز یک نمایش امواج الکتریکی علت و معلول که روی صحنه تاریک تصویری زمان و مکان تصویر شده.

«علت واقعی است. معلول تنها تحریک واقعیت است و سایه‌ای از واقعیت.

«روح یا خویش همان علت است درون انسان. کالبد خود آفرین او معلول است. جهان‌های نور و صوت ایستا هستند.

«جهان متشکل از امواج الکتریکی من که در آن دو شعاع نوری دائماً در ضدیت با یکدیگر نمایش جاودانه خلقت را پدیدار می‌کنند جهانی است دینامیک (جنبشی)؛ همیشه در حرکت. این دو شعاع مثبت و منفی نور که در ظاهر جنبنده هستند در حقیقت خود ایستا هستند و از میان یکدیگر متشعشع میشوند. با هم پیوند حاصل می‌کنند و پس از یکی شدن در یک ارتباط مشترک توهمی را ایجاد می‌کنند که مقصود خلقت نام دارد و می‌بایست تجلی پیدا کند. در اینجا آن توهمی که از طریق این حرکت در ظاهر، مقصودی به نام خلقت را نمایش می‌دهد خود مقصود نیست که ظاهر میشود.

«آفرینش محصولی است از یک «دانستن ذهنی» که توسط عمل (تفکر ذهنی) در قالب شکل (Form) ظاهر میشود. حاصل عمل ذهن این نیست که از مقصود یا نیت شبیه‌سازی کند. این حاصل عمل از چیزی به نام (مقصود ذهنی) هم عاید نشده، بلکه تقلیدی است که (شکل) و (حرکت) از آن مقصود ظاهر می‌سازند. مقصود یا نیت ابدی است و به جهان ایستای آگاهی من تعلق دارد.

«شکل یک مقصود گذرا و فانی است اما بعنوان یک تصویر فانی تا ابد تکرار میشود. از اینجاست که بنیان جهانهای روحانی سکون است، ثبات متعادل نور مغناطیسی و یگانه خدا. حال که چنین است بشر باید آگاه باشد که تعادل ایستا یا تعادل سکون

اصل مثبت قوام و یگانگی است.
 «بنابراین از طرفی بنیان جهانهای فیزیکی حرکت است؛ حرکتی دائم تغییر که از یک جفت شرائط نامتعادل نتیجه شده و می‌بایست برای همیشه در راه رسیدن به یک تعادل ایستا و یگانگی ادامه پیدا کند. همان یگانگی که این شرایط بعنوان یک جفت واحد از آن سرچشمه گرفته‌اند. در این جا عنصر منفی یا اصل (عکس‌العملی) وجود ندارد.

«اصل منفی یا اصل عکس‌العملی در شرایطی خود را ابراز می‌کند که حرکت نامتعادل نام دارد. اصل عکس‌العملی اساس ناپایداری است؛ اساس چندگانگی و جدائیت که اصل حاکم بر کیهانهای فیزیکی است. این کیهانها نتیجه عمل و عکس‌العمل‌هایی هستند که دو شعاع نوری متضاد بر هم اعمال می‌کنند. رابطه بین این مراکز نوری مجزا از هم و متضاد با یکدیگر از طریق دسته‌ای ارتعاشات الکتریکی برقرار میشود. این ارتعاشات به چند اکتا و یا گروه تقسیم شده‌اند، هر یک از این اکتاوها، در طیف متقابل همزادی متضاد با خود دارند.

«جائی که اصل منفی حکمفرماست عنصر مثبتی وجود ندارد. جهان مادی تماماً از جفت‌های منفی شکل گرفته که تفاوتشان در اختلاف بالقوه‌شان در جهت اصل منفی است و همواره یکدیگر را بی‌اثر می‌کنند. همواره یکی عمل و عکس‌العمل دیگری را باطل می‌کند. به این ترتیب هرگز به یکدیگر این امان را نمی‌دهند که از حد معدلی بنام صفر که همان سکون و ایستائی جهان باشد تجاوز کنند.

«مرکز قلب من که جایگاه نور ساکن حکمت الهی است، نادیدنی است. صفت بی‌شرطی است و بی‌مقیاس و کمیت که از آن شرائط متغیر و کمیت‌های قابل شمارش سوار بر امواج حرکتی دو گانه منتشر می‌شود و از صفات و کیفیات درون من شبیه‌سازی می‌کند.

«کلماتی که شما برای توصیف این کیفیات به کار می‌برید عبارتند از عشق، حیات، حقیقت، اشتیاق، دانش، قدرت، تعادل و قانون. این‌ها نزدیکترین کلمات هستند برای توصیف کیفیات قلب من.

«کیفیت حقیقی نور من در ظاهر تبدیل به کمیت می‌شوند. به این ترتیب که آنها به جفت‌های متضادی از شرائط قوه نورانی تقسیم می‌شوند که جهان الکتریکی مرا می‌سازند. این جفت‌های تقسیم شده سپس تبدیل به اکتا‌های نورانی بی‌شماری میشوند که باز از قوه نورانی سرشار هستند. این واحدهای فشار نورانی در جهات متضاد یکدیگر قرار می‌گیرند و وقتی به حرکت در می‌آیند توهمی می‌آفرینند که در متن آن تسلسل، تغییر، بُعد، شرط و زمان ظاهر میشوند. اینها همه در جهانی رخ می‌دهد که هیچیک از این معلولهای حرکت وجود حقیقی ندارند.

«برای مثال، دریا نمونه‌ایست از یک کیفیت واحد بدون تغییر و غیرقابل شمارش از همسانی و سکون - تاوقتی آرام است در آن تغییری به چشم نمی‌خورد. چیزی برای شمارش یا اندازه‌گیری. «لحظه‌ای که امواج بر سطح آرامش پدیدار میشوند، درواقع کمیت امواج در کیفیت آرامش است که قابل شمارش و

اندازه‌گیری است. در اینجا به دو وضعیت که می‌توانند همانند یکدیگر مشروط باشند می‌رسیم. به همین ترتیب آفرینش جهانهای الکتریکی از موجهای نوری تشکیل می‌شوند که در متن آرام دریای قلب من پدیدار می‌شود، همان نور ساکن یگانه.

«من، پروردگار عالم از یک ذهنم. تمامیت خلقت یک مقصود ذهنی است که به هزاران مقصود ذهنی کوچکتر تقسیم می‌شود، بعد به صدها هزار شبه مقصود که زائیده حرکت است. شبیه‌سازی مقصود ظهور می‌یابد، خود مقصود نیست که به ظهور می‌رسد.

«آنچه به عنوان جزئی از کل مقصود می‌شناسیم تنها در ظهور است. در تمامی این جهان هیچ چیزی قابل تجزیه به دو جزء وجود ندارد. تنها یک تقلید از وجود کل هست که من باشم؛ مقصود!»

«تمام جزءهای جهانهای من با هم آهنگی مانند چرخهای یک ساعت حرکت می‌کنند. چرخهای یک ساعت به طور مکانیکی با هم درگیرند و چرخهای این جهان و جهانهای پائین‌تر بطور الکتریکی با امواج تکرار شونده.

«کل هستی من هستم و من می‌بایست کالبدم را در تعادل یگانه حفظ کنم.

«تغییر شرایط در هر جزء همزمان در اجزاء دیگر منعکس میشود و به تسلسل در آنها تکرار میشود. این تغییرها دوره‌ای هستند و امواج آنها از قلب من سرچشمه میگیرند و به تمام کیهانها، کیهانها و جهانهای من سرازیر می‌شوند.

«حالا تو باید به مراتب بالاتر سفر کنی. این سفیر روح تو را

همراهی خواهد کرد.»

من و ربابازار تارز از تونل عمیقی عبور کردیم و دوباره وارد آن نور سرخ‌رنگ شدیم تا به سفرمان به جهانهای بالاتر ادامه دهیم.

فصل سوم

گوهر دلها

نوشتن درباره یک تجربهٔ آسمانی مانند از برخواندن شعری است که دیگری سروده باشد. جوهر شعری که ارزش نگاشتن داشته باشد هنگامی در ذهن شاعر شکل موزون به خود می‌گیرد که در حالتی شبیه خلسه بسر می‌برد. این حالت در اثر تعلیق تفکرات معمول به وجود می‌آید که خود حاصل مسالمت بین تضادهای عاطفی درون اوست که از روندی مافوق منطق تابعیت دارد. شاعر این را می‌آموزد که وقتی قادر به آشتی دادن عوامل عاطفی متضاد در درون خود به روش منطق ساده نیست این حالت شبه خلسه را به خود القاء کند.

من با قاطعیت معتقد هستم که نقطهٔ ضعف کسانی که در طلب تجربیات عرفانی هستند در همین جاست. آنها در اعماق درون خود تجربه‌هایی دارند اما نمی‌توانند آن را در قالب کلمات تحلیل کنند و در عین حال ارتباط با حواس فیزیکی آنها قطع می‌باشد.

بنابراین تجربیات آنها نمی‌تواند در جهان واقع ترجمه شود و بزبان واقعیت قابل فهم باشد. این اشکال اساسی در مورد تجربیات معنوی است، نه به این معنی که هیچیک از ما صاحب این تجربیات نیستیم، بلکه به دلیل عدم وجود ارتباط، آن را برای دیگری غیرممکن می‌پنداریم و چه بسا این گفته شنیده میشود که: «تجربیات من از آن تو برتر است».

اینجا موضوع آموختن کل است در یک دقیقه. ما به یکنفر مانند ربازارتارز احتیاج داریم که تجربیات یکایکمان را در کنار یکدیگر تحلیل و تشریح کند. ما از طریق تمرین و ممارست می‌آموزیم که چگونه برای بیان آنچه دیده‌ایم، حس کرده‌ایم و شناخته‌ایم از جامد کردن فکر استفاده کنیم. به این معنی که قالبی از عبارات بدست آوریم که دقیقاً بازگو کننده و ارائه دهنده معنای تجربیاتمان باشد. در ضمن معیاری بدستمان می‌آید که با آن بتوانیم تجربیات خود را ارزیابی کنیم. البته اینجا بحث رقابت نیست، بلکه ارزیابی و فهمیدن مورد نظر است.

وقتی ما شهر کیلاش را ترک کردیم و در طول مسیری که به جهانی دیگر منتهی میشد به راه افتادیم، استاد تبتی من سکوت اختیار کرده بود. مقصد بعدی مانوای فوقانی مرتبهٔ دوم هستی بود. (توضیح درباره تقسیم‌بندی طبقات) او برای من تشریح کرد که کل اشیاء در تمامی هستی به تعبیری حضور مطلق دارند، زیرا کل پدیده‌ها از مجرای آگاهی سفیر روح است که در سراسر عالم چون سفره‌ای گسترده شده‌اند و آگاهی او همیشه و در همه جا حاضر است. (روح ماوراء بعد زمان و مکان است).

نور پرهیبتی پدیدار شد که همانند آن را تا آن لحظه و تا رسیدن به این ناحیه هرگز مشاهده نکرده بودم. وضعیت لحظه بیشتر به این می‌مانست که گوئی مادر مرکز یک چراغ برق غول‌آسایی ایستاده و به جهانی که در اطراف و بیرونمان گسترده شده بود نگاه می‌کردیم. ما در نوعی ایستگاه واقع شده بودیم که توضیح و تشریح چگونگی‌های آن برایم مقدور نیست. فقط می‌دانم که در این محل می‌بایست آخرین پوشش از غلافهای مادیت را از تن برمی‌گرفتیم، درست بمانند پروانه‌ای که پیلۀ خود را رها می‌کند. ر بازار تارز توضیح داد که این ایستگاه قرارگاهی است که در آنجا تمام ارواحی که می‌خواهند به ناحیه داسوان دوآر (Daswan Dwar) که همان مرتبه روح خالص است وارد شوند میبایستی برهنه شوند به این معنی که آخرین غلاف مادی خود را در این قرارگاه تحویل بدهند. این آخرین غلاف همان کالبد ذهنی است. ما در این مکان خود را برای نخستین بار بصورت نوری که روح خالص است نظاره می‌کنیم.

در اینجا است که تو بر همه چیز، عالم و آگاه میشوی، در شادی همه هستی شرکت می‌کنی (سهیم میشوی)، آن هم از طریق دریافت بی‌واسطه، بدون استفاده از ابزار ارتباط و اندیشه.

فهم این که چگونه می‌شود ذهن را رها کرد و هنوز چیزی دانست به نظر مشکل مینماید. علتش آنست که ما این چنین عادت کرده‌ایم که ذهن را به عنوان ابزار دانستن تلقی کنیم. لکن این ذهن نیست که می‌داند، ذهن بخودی خود فاقد هر گونه قدرت دانائی است، همانطوریکه یک کتاب که تمامی دانش در آن میتواند نوشته

شده باشد اما خود بر چیزی دانا نیست. معهذک ذهن ابزار است که روح از آن برای ارتباط با محتوای دانش در جهانهای دوگانه (طبقات فیزیکی یا مادی) استفاده می‌کند.

ربازارتارز در ادامه توضیحاتش هنگامیکه از مرز این مرتبه آخرین طبقات بخش اعظم دوم عبور می‌کردیم به من گفت که پرهم خدایی است بس خود ستا. او تمام سعی‌اش در این است که همه را به پرستش خود وادارد و در مقابل، اجر ناچیزی به آنها می‌دهد. او با استفاده از مایا که قدرت توهم است پیروانش را تحت کنترل نگاه می‌دارد. استفاده او از ذهن و دیگر کالبدهای لطیف انسان آنچنان زیرکانه و نامحسوس است که تقریباً هیچکس به چگونگی کارکرد شگردهای مخفیانه این خدای جهان دوم بالای دنیای خاکی پی نمی‌برد.

ما براهمان بسوی جهان روح ادامه دادیم. جهان نور خالص و ناب، آنچنان تابناک که گوئی از اطاقی تاریک پا به نور آفتاب گذاشته باشی. در این جهان آدمی به درجه معرفت می‌رسد و خود را می‌شناسد؛ سرزمین پاراماها نراها (Paramahansas) جایی که آنها در دریاچه‌ای از شهد غسل می‌کنند. آب این دریاچه روح را از تمام زنگارهایش پاک می‌سازد.

از تمام اطراف، صدای شیرین و دلنواز ویولن از درون ذرات اتر شنیده میشد. من و ربازارتارز برفراز طبقات وسیع به سفرمان ادامه می‌دادیم، برفراز بلندیها و دشتها به سوی تری‌پنی (Tribeni) نقطه‌ای که سه جویبار عظیم یکدیگر را ملاقات می‌کنند و بعد به ماها سونا (Maha Sunna) جاری میشوند؛ همانجایی که ما

میوه دانش تمامی جهانهای زیرین را برچیدیم. پهنه این ناحیه هزاران هزار فرسنگ وسعت دارد و در مرکزش تاریکی مطلق حکمفرماست. چهار جریان صوتی شنیده میشوند که از منابع نامعلومی سرچشمه می‌گیرند؛ نوای ژانکار Jhankar بر نغمه سه ساز دیگر برتری دارد و با کلمات قابل توصیف نیست. شیرینی این نعمات آنچنان مدهوش کننده است که سفیری که راهنمای روح مسافر است می‌باید او را از این خلسه از خود بی‌خودی بیرون بکشد تا به سفرش ادامه دهد.

از این دیدگاه پنج جهان تخم مرغی شکل به چشم می‌خورند، هر یک انباشته از مخلوقات گونه‌گون تحت نفوذ و فرمانروایی یک برهم. بر هر یک از این جهانها رنگی غالب است مانند، سبز، زرد و سفید. آنها از چنان وسعتی برخوردارند که در مقایسه با آنها تمام جهانهای زیرپایمان ناچیز به نظر می‌رسند.

ریازارتارز گفت که این ناحیه‌ایست که در آن روح به بالاترین حالت سمدھی (Samadhi) (خلسه یا نشئه) میرسد که به آن نیر - وی - کالپا (Nirvikalpa) می‌گویند. در اینجا او خویش را به صورت روح ناب نظاره می‌کند که همه حجابهای مادیش فرو افتاده‌اند. بندرت میتوان یک یوگی را یافت که این مرتبه را حاصل کرده باشد. مرتبه مقصود اکثر یوگاها در طبقات بسیار پائین‌تر است که در اکنکار هنوز از مراتب مادی خارج نیست و از بار منفی سرشار است؛ گرچه آنها هم در توصیف خلسه خویش از واژه نیر-وی - کالپا استفاده می‌کنند، لیکن آن استغراق واقعی به این معنی نیست. بلکه فقط در ظاهر شباهتهایی با نیروی کالپای

حقیقی دارد. تمامی واژه‌هایی که توسط یوگیها استفاده میشود مربوط به حالت‌های ذهنی است که در طبقات پائین‌تر از داسوان دوار (Daswan Dwar) تجربه میشوند.

فرمانروای این جهان نامهای متعددی دارد مانند اُمکار Omkar، پارابرهه Parabrahm و آکشارپوروش Akshar Purush او در مرکز ماهاسونا مسکن دارد، سرزمینی از خلاء محض که در آن همه آشوبها و آشفتگی‌های روح آرام می‌یابد. این مرحله‌ایست ماوراء نیک و بد، بشریت، فنا و نسیت. اینجا را کِرِ دهم نیز مینامند که ماوراء نه دردیگری است که تا مرتبه برهم ام وجود دارد.

سلطان این جهان عرفانی در معبدی بر فراز تپه‌ای کوچک که مشرف بر جهان او است بسر می‌برد. او همه چیز را به روش درک مستقیم می‌داند و می‌بیند. او می‌تواند در یک نگاه کردن و بلاوقفه دانش وجودی موضوع مورد نظاره‌اش را دریافت کند. او می‌داند که ما در راهیم و در حالیکه هنوز از جایگاه او فاصله زیادی داشتیم گروهی از پاراماهازاهای زیبا چهره‌ای را به استقبال ما فرستاد. آنان ما را تا مقصدمان همراهی کردند.

حروف الفباهای همه زبانهای موجود در همه هستی هر یک سمبلی هستند از چیزی که در این طبقه یافت میشود. در این مرتبه همه چیز در یک آن و یک جا هم رویت و هم درک میشود. ارتباط ما نه از طریق سخن بلکه توسط انتقال و درک افکار (Telpathy) صورت می‌گرفت.

ما در حالتی بودیم که حتی تفکر برایمان وجود نداشت. ولی

می توانستیم بفهمیم؛ حالتی که قابل توضیح نیست چون کلمات نمی توانند معنای کامل آن را برسانند.

معبد، ساختمان کوچک و بی زرق و برقی بود به رنگ مایل به سرخ که در محوطه‌ای میان درختان سرو قرار داشت. نور آن از حضور وجود مقدسی که درون آن بود تأمین میشد. او برای ابد بر تختی در این معبد نشسته. تختی که بیشتر به کاناپه‌ای میماند که در اکثر خانه‌های معمولی طبقه متوسط شهرهای زمین به چشم می‌خورد. تا آنجا که من می‌دانم او در مواردی بسیار نادر خود را خارج از اثر این جهان متجلی می‌کند و در کلیه این موارد به همان صورتی ظاهر میشود که ما شاهد آن بودیم؛ و اینکه شکل و منزلگاهش همیشه در آنجا وجود دارند.

ما از تپه بالا رفتیم و در برابر نور تابناک خورشیدی قرار گرفتیم که پرتوش چشم اندازه روح پرور و پر از گل‌های زیبا را نوازش می‌کرد و راهش را تا دامنه‌های کوههای دوردست با قله‌های پر برفش ادامه می‌داد. این تصوّر برای من به وجود آمد که شاید این مناظر که تا این حد به چشم اندازهائی در شمال هند و تبت شباهت داشتند به عمد به این صورت تصویر شده‌اند که من در این ملاقاتم احساس بیگانگی نکنم و حواس روحانی من از واقعیت آنها دچار تحیر نشود. حاکم مقتدر این مرتبه روی صندلی خود به حالتی سرشار از تواضع نشسته و در انتظار ورود ما بود. اگر بتوانید مردی مُسن و مهربان را تصور کنید با چشمانی نافذ به رنگهائی باور نکردنی که دائم در تموج و دگرگونی است، با ریشی خاکستری با راه‌های سفید، پس به تصویر واقعی او نزدیک شده‌اید.

هیچیک از عوامل ظاهری او آنچنان برجسته و قابل توجه نبود به جز قدرت مهیب نوساناتی که از او به اطراف فوران می‌کرد. این ارتعاشات بقدری مبهوت کننده و سرشار از نیرو بود که هیچیک از ما نمی‌توانست در حضور او بایستد. تصویر او در مقابلم موج می‌زد و با حالتی رقصان از نظرم محو میشد و دوباره با تأثیری محکم‌تر و ثابت‌تر به ظهور می‌رسید تا جایی که من به واقعیت آن ظنن می‌شدم. از طرف دیگر باز همان همسانی و شباهت حیرت‌آور و بی‌تردید با چهره رباذراتارز، همان چشمان و همان دهان عریض مرا به آشنائی دعوت می‌کرد.

ناگهان همه فضای اطرافم به صدا درآمد: «قدمتان مبارک باد» به سرزمین من خوش آمدید که جز نقطه توفقی دیگر نیست در راهتان بسوی سات لوک.

«من به امکار یا پارابره‌م موسوم هستم، اما شما مرا هر چه دوست می‌دارید بخوانید. بودائیها نام را «گوهر دلها» نهاده‌اند. پس در همین نام به شما درود می‌گویم.

«هر آنچه در همه جا حاضر است واقف به کل است زیرا من درون آنم و درون تو و من به همه چیز واقفم. هنگامیکه آگاهی تو حضور مرا در درونت اعلام می‌کند، آنگاه تو همه چیز را خواهی دانست، زیرا من همه چیز را می‌دانم و من او هستم.

«هیچ شکلی از قدرت من، هستی ندارد. چون فقط من هستی دارم و این در درون تو نیز برقرار است.

«من در این سرزمین قادر مطلق هستم و تمام این قدرت را به آن کسی عرضه می‌کنم که آن را از من درخواست کند. لیکن آنکه

از من آگاه نیست نباید آن را از من درخواست کند. همانا غفلت مورژ در دانستن این و خودت این اصل قدرت را در ذات کارهایت به ظهور برسان. من این شکلی نیستم که تو نظاره می‌کنی. بلکه من قدرت خدا هستم که جاودانه است، برای همیشه و تا ابد. من در این شکل زندگی نمی‌کنم. من در قدرت روح‌هایی زندگی می‌کنم که در این سرزمین هستند و هیچکس در پائین بخش اعظم دوم هستی از سلطه قدرت من خارج نیست. من به تنهایی ابزار قدرت خدا هستم، جریان پیوسته و لاینقطع قدرت سرگماد از مجرای آنان که مقام والاتر دارند به طرف جهانهای پائین جاریست. من سپاسگزارم و حقیر. سپاسگزار که خدا مرا به این افتخار نائل کرده که مجرائی از حضورش باشم و در خدمت او باشم، هر چند در ظرفیتی محقر.

«این را بدان که خدا آگاهی است ایستاست و در سکون یا هر چه میخواهی آن را بنامی. این واژه‌ای بیش نیست برای قدرت.

«آگاهی یعنی هوشیاری معنوی از هستی او، از علم مطلق، از قدرت مطلق و حضور مطلق. فکر کردن اصل بی‌حرکتی است که از نور و صوت سرچشمه می‌گیرد و توهم حرکت را می‌آفریند. بنابراین در این مرتبه از مراتب الهی هر آنچه از ذهن است و از فکر به دور ریخته میشود. ما فقط می‌دانیم و می‌فهمیم.

«روح انسان به جهان ایستا، نامرئی، آگاه و بلاشرط [دانستن] تعلق دارد. اما بشر دانستن را به جهانهای دینامیک (صاحب حرکت)، مرئی و مشروط (بشرائط الکتریکی) ادراکات حسی اطلاق می‌کند.

«درک حسی یک هوشیاری الکتریکی از حرکت است حرکت از کیفیت‌های الهی شبیه‌سازی میکند که منجر به خلق تصاویری از این کیفیات در شکل‌های گوناگون میشود و چنین به نظر می‌رسد که جنسیت مادی دارند.

«آگاهی واقعی است و قوه، درک (حسی) واقعیت را تقلید می‌کند؛ از طریق حرکت نورهای جابه‌جائی (قطب‌های الکتریسیته). لکن چه بسا یک شهر با واقعیت شهری که منعکس می‌کند یکی نیست. به این ترتیب انسان تنها واحدیست در خلقت که هم هوشیاری آگاهانه از روحی که درون اوست دارد و هم هوشیاری الکتریکی از نور مشروط به شرایط دوگانگی که حواسش را متأثر می‌کنند. کل بقیه مخلوقات فقط صاحب هوشیاری الکتریکی (غریزه) هستند.

«تنها انسان است که می‌تواند از بند تن آزاد شود، به درون خدا وارد شود، خدا شود و خدا را بشناسد. سایر مخلوقات در اعمال خود محدود هستند به عکس العمل‌های خود به خودی منتج از حافظه‌های حسی و دانش ثبت شده در غریزه.

تنها یک قدرت وجود دارد، یک خدا که در کل خلق عمل میکند و آن یک خدا به کمتر و بیشتر تقسیم نمی‌شود. در آفرینش جهان، شکل‌های مجسم تنها ثبت الکتریکی تصورات خدا هستند و در حقیقت صاحب نفس نیستند چون ثبت یک تصویر، خود نیت نیست.

«آنها جنسیت جامد ندارند. میدانهای موجی با مرکزهایی بنام خورشید یک سیستم ارتعاشی در فضا ایجاد می‌کنند که از نورهای

دوگانه سیاه و سفید تشکیل شده‌اند. ارتعاش این نورها شبیه‌هایی می‌سازند که در جهان مرئی نقشهایی به صورت جامد می‌آفرینند که در واقعیت نیستند اما به نظر هست می‌رسند. قدرت خدا نه آغازی دارد نه پایانی.

«الهام یا القاء زبان نور است که انسان برای سخن گفتن با خدا به کار می‌برد. هم چنانکه ما در این جا الهام نوعی هوشیاری عمیق است از آگاهی و فرق بین یک فرد هوشمند و یک فرد عادی در نسبت دسترسی به حیطة همین الهام است.

«الهام در انسان همیشه همراه است بانوعی حظّ شدید که علامت آنهاست که بشدت از قرب خود به درگاه سوگماد آگاه می‌شوند.

«الهام باعث می‌شود که آدمی حکمت خدا را به کلام انسانی ترجمه کند - برای روح انسان آنها باعث میشوند که دیگران با سود گرفتن از این کلام موزون و جذاب، این الهام را به درون خود بکشند و با آن به مراتب بالا صعود کنند.

«هر آنکس که خود را با پیام خدا هم‌آهنگ می‌کند خویش را تطهیر می‌سازد. در قلب او جایی برای ناخالصی نیست. زیرا او بی‌تردید با روح الهی پیوند همدلی دارد.

«همه چیز از نور خدا پدید می‌آید و نور خدا در آن جریان دارد، حتی کوچکترین مخلوقات، گرچه نور حیات جاودانه من از درون آن مظاهر فانی و میراسیلان دارد لیکن آنها را در این گذر لمس نمی‌کند. وقتی آنها از نور من در خویش آگاه میشوند، آنها من میشوند و چون من ضمیری جاویدان.

«پس تو هیچ مجوی که با جستن هیچ مرا در خویش می‌یابی. با جستجوی هیچ تو تنها پایا و ایستا - سکون خدا را در قلب خویش می‌یابی.

«تمامی دانش وجود دارد. وقتی انسان نور این جهان را بشناسد دیگر برایش محدودیتی نیست. لکن تو باید خود آن را بیابی و هچکس نمی‌تواند برای تو از آن عبارتی بسازد. زیرا نور چون نور را ببیند می‌شناسد و به کلام نیازی ندارد.

«تو می‌باید جستجوی هر آنچه را که جز خداست رها کنی. تا قبل از آن هنگام هر آنچه هست خودستایی است و شرک.

«تو می‌توانی خدا را بدانی و بفهمی، خود به تنهایی، لکن فقط به وسیله رها کردن همه جستجوهایت و با پشت سرگذاردن تمامی ابزار کند و کاو ذهنی. ذهن فقط یک ابزار است که به تن داده شده که در جهانهای پائین بخش اعظم دوم به عنوان نوعی حفاظ برای روح کارکند و در هماهنگی با قانون الهی ابزاری باشد برای روح که با آن راه بازگشت به موطن حقیقی خویش را پیدا کند.

«در این جهان هر چه هست علت است در این جا از معلول فانی خبری نیست. ما فقط علت را می‌شناسیم لکن می‌توانیم معلولات را درک کنیم. تمام حکمت الهی جز علت نیست و آنچه به نام معلول در آفرینش جهانها می‌شناسیم تنها پاره ثانویه حکمت اوست.

«اگر روح از تهی بودن خویش خالی شود از خدا پر می‌شود. ذهن و توهماتش متناقضند زیرا حقیقت خدا ماوراء تفکر انسانی است و ماوراء بیان کلامی است.

«در یافتن روح خدا به هیچ‌وجه یک امر عقلانی نیست. اصالتاً تولدی دوباره است با این تفاوت که وقوع آن بالساعه نیست بلکه نتیجه انطباطی است طولانی همراه با صبر و بردباری. جوهر این تحصیل در رهائی از وابستگی به خواستها و امیالی است که اکنون او را در بردگی خود دارند. رهایی از وابستگی به نفس مسامحه‌گری است که دیوار جدائی بین او و سایر شکل‌های زنده بنا کرده. اینها همچون سدّی غیرقابل نفوذ بر سر راه ارتباط تو با وجود لایتناهی و جاودانی که در حقیقت خود تو هستی ایستاده‌اند.

«پس تو باید قانون (کارما) را بفهمی و این اصل را که انتخاب نیک، تلاش صمیمانه و اعمال نیک، سازنده منش نیکو است و انتخاب بد، کاهلی و عمل بد، منش زشت می‌آفریند. همیشه یک راه میان‌بر از کارمای بد به کارمای خوب وجود دارد. عیسی راهش را پیشنهاد کرد و ربا‌زارتارز این مرد خدا، هم می‌تواند آن را نشان دهد.

«حیات روح است و روح ایستاست. حیات، شیمی و جرم مادی نیست. دانش نور بتو دانش حیات را عطا می‌کند، چون نور سرچشمه تمام دانش است و صوت خود روح الهی یا حیات است.

«روح انسان قائم به ذات است و غیر قابل انهدام، سن ندارد و هیچ نوع طبقه‌بندی با معیارهای زمینی نمی‌شود به آن اطلاق کرد، می‌تواند به مراتب ماوراء، زمان، مکان و علیت دست یابد.

«اینجا و این مرتبه جایی است که معنویت آغاز میشود. تمام

اولیاء و قدیسیں در این جا جز قدرت خدا نیستند، چون در اینجا عنصر خالص در کالبد جهانی‌اش حکمفرماست. آنچه در نظرت به صورت خورشیدی به تابناکی دوازده خورشید در این مرتبه پدیدار است چیزی جز انعکاس نور من نیست و صدای دلنواز ویولن که به گوشت می‌رسد از قلب هستی من سرچشمه می‌گیرد.

«روح فرد، یک اتم جهانی هستی خداست و هیچ اختلافی در ماهیت او و خدا نیست مگر اینکه به شکل وابسته شده و خدا را در عالم حسی و از طریق حسی جستجو کند. این راه حقیقت نیست. و هر کس که به این ترتیب جستجو کند با روشی که در پیش گرفته موجب میشود که خدا را گم کند. این به آن منوال است که با خدا به دنبال خدایا با ذهن به دنبال ذهن بگردی. این موجب شکست در نیل به مقصود است.

«هیچیک از تئوری‌های متافیزیکی برای تو سودی ندارد و به سمت تهذیب معنوی تمایلی نشان نمی‌دهند. هیچ تئوری منحصری در باب خدا نمی‌تواند بنا شود که در مخالفت با سایر روش‌ها باشد. همه یکسانند و ریشه آنها در اطلاعات و علائم حسی است و منتج از ادراکات متافیزیسیں (محقق ماوراء الطبیعه) و بناگزیب منعکس کننده نفسانیات گوناگون او و آرزوهای خود گرایانه‌اش می‌باشد. به همچنین مدعی بودن بر این تئوریها موجب برپا خواستن تئوریهای متضاد آنها میشود که بحث و مجادلاتی در پی خود برمی‌انگیزد و تهمت متقابل. درحالیکه نیل به هدفی حقیقی به عنوان اساس حرکتی، خود، اشاعه دهنده وحدت نظری است که نتیجه نوعی خود کاوی متواضعانه است.

«پس باید دریابی که آن حقیقت که مبین عشق و صلح درونی نباشد حقیقت نیست.

«قدرت، قدرت خداست و راه خدا و هیچ قدرت دیگری و راه دیگری وجود ندارد. خدا آن است که تهی است، نه شکلی دارد و نه ظاهری.

«قدرت بشر دانش الهی است. فکر کردن او جلوه دادن آن دانش است و تجلی قدرت، خود قدرت نیست. بنابراین ذهن و قوه تفکرش قدرت نیستند.

«آدمی کم کم از دانش مطلق خویش آگاه میشود، و آن ایستائی روح است. قدرت تفکر ذهن او به نسبت آگاهی از این دانش مطلق شدت می یابد.

«تفکر یا کاربرد ذهن، فقط نوعی انتشار موجی است که از مرکز دانش الهی سرچشمه می گیرد و چنین به نظر می آید که آن دانش را به نیتها تقسیم می کند. سپس این نیتها را به تحرک در می آورد تا اشکالی از آن خلق کند به عنوان محصول آن دانش.

«دانش الهی زیربنای مفاهیم انسان است. فکر کردن فقط این مفاهیم را به نیتها تقسیم میکند. کیفیت محصول بشر به نسبت آگاهی او از دانش الهی وابسته است نه به کیفیت، کمیت یا شدت فکر کردنش.

«اگر آرزوی شناختن خدا را در دل داری بدان که به مطالعه هیچ چیز نیازی نداری. فقط می باید بیاموزی که چگونه از جستجو و توسل به هر چیزی احتراز کنی. هنگامیکه هیچ چیز مورد جستجو نباشد. ذهن در وضعیت ذاتی خویش باقی میماند، و هنگامیکه به

هیچ چیز توسل نشود، ذهن روند انهدام خویش را در پیش نمیگیرد. آنچه نه تولد یافته و نه قابل انهدام است خداست.

«اگر آرزو داری اسرار حقیقت را دریابی فقط به این نیاز داری که وابستگی به هر چیزی را از ذهن بیرون کنی. این گفته که خدای حقیقی مانند خلاء است (صمد است) به این معنی است که او عملاً خلاء است و اینکه خلاء در حقیقت خود خداست. خدا و خلاء با هم تفاوتی ندارد چون هر دو یکی است؛ بهمین ترتیب تفاوتی نیست بین موجود متفکر و خدا مرد (انسان - خدا)، بین جهان پدیده ها و منزلگاه حقیقی، یا بین پندار بیهوده و جستجوگر. آنها یکی هستند و همه از قماش الهی بافته شده اند. هنگامیکه تمام این صورتها پشت سر گذاشته شوند؛ تنها خدا هست.

«مردم عادی به بیرون از خویش می نگرند، جستجوگران، راه را از درون ذهن خود می جویند. اما پوششگر حقیقی بیرون و درون را فراموش می کند. راه اولی آسان و راه آخری دشوار است. بشر از فراموش کردن ذهن بیم دارد. ترس از رها شدن در خلائی که در آن دست آویزی نیست. او نمی داند که این خلاء، اقلیم خداست. طبیعت روشنگری معنوی بی آغاز است و بی پایان، به قدمت فضا، نه محکوم تولد است نه انهدام، نه هست و نه نیست، نه آلوده و نه خالص، فضائی را اشغال نمی کند، نه درونی دارد نه بیرونی، نه اندازه و نه شکل، نه رنگی و نه صدائی، نمی تواند مورد جستجو و پوشش واقع شود یا با فضائل اخلاقی بدست آید.

«ذهن نمی تواند در جستجوی ذهن مورد استفاده قرار گیرد. اما روح می تواند در طلب روح مفید باشد. پس هر آنکس که در

تلاش یافتن خداست از طریقی که ذهن در آن نقشی دارد محکوم به شکست است. جستجو به هر طریقی جز راه حقیقت، خود را در انواع تمرینات و تحصیلات غرقه کردن و اتکا، به روش‌های تحصیل مرتبه برای درک حقیقت، روش خطاست. حتی پس از اعصار متمادی در جستجوی هشیارانه خود خدا را تحصیل نخواهد کرد.

«کسی که از تفکر تحلیلی دست بردارد، به این دانش برسد که هیچ چیزی هستی مطلق ندارد، چیزی برای دست انداختن وجود ندارد، به چیزی توکل نکند، از چیزی تابعیت نکند، مسکنی برای مقام برنگزیند، نه درونی بشناسد نه بیرونی... آنگاه گذارش به این خطه تاریک می‌افتد، به جهان من و به معبد من در این باغ سرو می‌آید. آنگه من نور حقیقت را به او تقدیم می‌کنم و او را به نواحی بالاتر به حضور خداوند سوهنگ Sohang بدرقه می‌کنم.

«با اجازه ندادن به تفکر غلط است که خدا را در خواهی یافت، لکن در هنگام یافتن آن را در می‌یابی که همیشه در خود و در تو وجود داشته است. همینقدر که در طی اعصار کوشش دریافتن او کرده‌ای دلیل بر این است که تلاشت بیهوده بوده است، بمانند کسی که در تل کاهی به دنبال سوزنی می‌گردد و عاقبت در می‌یابد ک سوزن در گوشه یقه کتش بوده و یافتن آن بستگی به شدت تلاش او در جستجو نداشته که محل جستجو اشتباه بود.

«این ناحیه که داس ثومان دور آر نام دارد نخستین از نواحی الهی است. منبع و منشاء همه چیز. به نور کمال الهی مَثور است و ماورا، خلقت، تماماً در حقیقت و هیچ چیز در آن قابل ادراک

نیست، حاضر مطلق، در سکوت، خالص، با شکوه و به نحوی اسرار آمیز آرام است. آدمی می‌باید خود بدان بیدار شود و عمقش را بسنجد.

«همه آنچه در مقابله می‌بینی در کمال است و هیچ فقدانی وجود ندارد. بشر با رفتن از یک مرحله به مرحله دیگر و دیگر الی آخر هیچ ثمره‌ای از تلاشش در رسیدن به خدا بدست نیاورده است، چون خدا غیر شیء است، لکن آنچنان به سادگی و در یک برق به تشخیص نائل می‌آید.

«تمام آنچه تا به حال به کوشش در آمد جز فعالیتی غیر واقعی نبود که در خواب آمد.

«یکی از معلمین گذشته‌ات یکبار به تو گفت که چراغ عشق را کسی سزاوار است که شرط لیاقت به جا آورده باشد، و در همان نفس تکرار کرد که سکوت گویای میلیونها کلمه است و میلیونها کلمه بیان کننده جز سکوت نیستند.

«این خود حقیقت است چون تنها حقیقت واقع خداست و این ما را بدانجا راهبر میشود که هر کس که در جستجوی خداست میباید جستجوی هر چیز دیگری را رها کند؛ خدا خود به صرف توقف تمام جستجوها و به طریق کنار زدن ذهن درک میشود. حال هنگامیکه در مرتبه زمین بسر می‌بری مرد خدا فقط میتواند جزئی از بینش به درون حقیقت را به تو عطا کند و تو را به مراحل رهبری کند که از آنجا بتوانی به شناخت کاملتر نائل شوی.

«سؤالها بیهوده‌اند، چون تو را از معمائی به معمای دیگر هدایت می‌کنند. مانند چهارپائی که در مرغزاری در حال چراست

و دوست می‌دارد که از بوته‌ای علف به بوته‌ای دیگر سر بزند، آدمی نیز از سؤالی به سؤال دیگر می‌رود، همه در جهت اغنای کنجکاویهایی ذهنش و لحظه‌ای نمی‌ایستد تا به درون خویش و به ضمیر ایستای خود، به روح خود که در آنجاست نظری بیاندازد که شناخت آن به تنهایی جواب تمام سؤالاتش را در باب خدا در بردارد.

«در زنجیره‌ی بی‌پایان جهانهای هستی فقط کالبد فلکی خداوند است که اصالت دارد. کالبدهای انسانی او حادث‌اند و به اقتضای هر مورد خاصی شکل گرفته‌اند. برای آنکه جهان را آنطور که هست ببیند، اساس توهمات می‌کند تا به حال کسب کرده است از هم می‌پاشد و در آن لحظه بر قله سرفراز خداشناسی می‌ایستد و پایان مشغله زمینی‌اش را نظاره می‌کند.

«بالا تر از سه جهان روح در سعادت محض بسر می‌برد، در اتحاد با نظم هستی و در جوار آن بی‌شکل. این بی‌شکلی است که برایش امکان تجلی در هر شکلی را به وجود می‌آورد و صرف جدائی او از جهانهای پائین است که او را در قلب این بی‌شکلی جای میدهد، گرچه تو می‌توانی هر شکلی را به خود بگیری، تصویر عملی تو بر اساس انتظارات دیگران است که شکل می‌گیرد. خدا نمی‌تواند تنها در قالب کالبدهای انسانی‌اش شکل بگیرد که سایه‌ی هیچ چیز نمی‌تواند معرف آن چیز باشد، پس او به هر طریقی و در هر شکلی ظاهر میشود. قامت او در یکی ممکن است به بُعد ذره‌ای باشد و در یکی غول‌آسا، طول عمر یکی کوتاه و دیگری بلند. لکن اینها همه انعکاسهاییست از خدا که به تبع از

انتظارات موجودات گوناگون حاصل شده‌اند و کالبد حقیقی او در آنها نیست و فقط به صورت خویش ایستا در جهانهای بالا باقی است.

«معهدا اینکه بگوئیم خدا هستی را آفرید و بعد بگوئیم که او خارج از آن ایستاده است متناقض با حقیقت است. نه خدا و نه غیر خدا می‌تواند خارج از این یگانگی هستی داشته باشد.

«تمام راز در اینست که اگر چنین پنداری که جهانها توسط یک خدای تعالی خلق شده‌اند، آنگاه احساس می‌کنی که تو قدرت تغییر دادن هیچ چیز را نداری و تنها معلول ترحم آن خالق می‌باشی. تو باید بدانی که جهانها محصول خود توست. تو می‌توانی آنجهان را تغییر بدهی، دوباره بسازی، بهتر کنی تا مطابق آرزویت باشد.

«بهمین علت جهانهای پائین وجود دارند. انباشته از جنسیت‌های دوگانه تا به روح متجلی نشده نشان دهند که چگونه ارباب و زمامدار سرنوشت خویش است. حتی در این جهان هم تو اختیار تام داری تا هر چه می‌خواهی بکنی و بیافرینی، گرچه امری خواهد بود به استثناء و نه از بهر قدرت خالص، و از جنسیت پایدا و با قوام برخوردار نخواهد بود و بالتجیه تلاشی خواهد بود بیهوده. ما در این نواحی سایه نمی‌آفرینم و به آفتاب درخشانش اجازه می‌دهیم با نور خود این جهان را هم چنان که هست به نمایاند.

«اگر انتظار داشته باشی که خدا را بتوانی در حیطة شکل یک موجود بینی یا بشنوی، هرگز به خدا نمی‌رسی و با او همیشه به

صورت بیگانه‌ای باقی خواهی ماند.

«کشمکش درون ذهن و نزاع بین طبیعت‌های دوگانه بزرگترین خطای بشر است. راه دشوار است، چون آدمی از طبعی آنچنان لطیف برخوردار نیست که راه حقیقی به سوی خدا را به آسانی تشخیص دهد. در خصوص تجربیات خود در طریق شناخت خدا سکوت کن. نه درباره آنها تفکر کن و نه به تجزیه و تحلیل آنها پرداز، و گرنه از دست می‌گریزند.

«از تعبیر کردن‌ها و نقطه‌نظرها پرهیز کن و خدا را مورد محک و بحث و مناظره قرار نده چون دیگران هر چه درونت ساخته‌ای منهدم می‌کنند. بزودی به درجه‌ای از مراتب عاطفی نائل خواهی آمد که به مراتب بالاتر از گذشته خواهد بود و این به تو اقتداری خواهد بخشید که بتوانی در مباحثات علنی با دیگران قوام درونی خویش را حفظ کنی.

«به‌مین ترتیب از عنوان کردن مشکلات دیگران احتراز کن، حتی اگر به آن دعوت شوی، چون دست آخر آنان تو را نفرین می‌کنند و در صدد نابودی شناخت تو بر می‌آیند. افکار مقید شخص را از حقیقت باز می‌دارند و در عادات نابخردانه‌ای غوطه‌ور می‌سازند، در عادت به ناخوشایندیها. وقتی در میان لطیف و خشن قرار گرفته باشی، ناچاری که یکی را برگزینی و همان تو را به خطا وامیدارد.

«حقیقت غائی درباره نهایت‌ها این است که آنها از هم قابل تشخیص نیستند. هر یک به تنهایی و به طور کامل شامل شکل‌هایی از طبیعت‌های بیشمار خداوندی است. روح به وسیله ذهن در

آشوب سرگشته میشود و نه در خلا.

«تا هنگامی که خود درک تحصیل نکنی، هر آنچه فیلسوف‌ها و معلمین معنوی درباره خدا، مطلق، خدای درون و کلمات خالی دیگر به تو تحویل دهند برایت سودی ندارد و تنها به سرگشتگی ات می‌کشد. «اگر یک جستجوگر، فکر نفس یک موجود یا یک روح دیگر را در خود نگه دارد جستجوگر نیست و فقط به امید دل خوش دارد، منطق فقط می‌تواند دلیل را متقاعد کند، اما در مقابل رکودی که حاصل فکر کردن در طیف دوگانگی است کاری از پیش نمی‌برد.

«عقل ممکن است یگانی وجود را فهم کند، اما تفکر، به جریان در دوگانگی ادامه می‌دهد. هر کسی باید خود اقیانوس فلک را یکباره برای همیشه در نوردد تا با دیده خود شاهد خالی بود جهانهای بهشتی باشد.

«همانطور که می‌بینی، وقتی من از خالی بودن سخن می‌گویم به منظور تداعی نقطه مقابل پر بودن نیست، بلکه اشاره دارم به وضعیتی مبری از شرایط که در آن نه چیزی برای دادن است و نه چیزی بهر ستدن. از آنجا که در قالب کلام نمی‌کنجد، پس تنها می‌توان با کلمات بدان اشاره کرد یا از طریق استفاده از واژه خالی بود سعی در بیان آن کرد و بس.

«بعضی از جستجوگران در عبادت خویش تا آنجا پیش رفته‌اند که بتوانند ذهن خود را خالی کنند، اما به محض اینکه فعالیتهای معمول خود را در پیش می‌گیرند به همان حالت بی‌ثبات همیشگی می‌رسند. در واقع آنها می‌توانند شرایطی را در ذهن خود

ادامه دهند که در نتیجه آن این تشخیص پیش می‌آید که چیزی وجود ندارد. لکن این درک در درون خود حالتی است سخت و محدود کننده که صددرصد از معنای خالی بودن ناحیه داسوآن دوآر به دور است.

«خالی بودن حقیقی نه می‌تواند جزو چیزی باشد نه شامل چیزی. عبادت و تفکر را فراموش کن، خالی بودن را فراموش کن، درک را فراموش کن، خدا را فراموش کن، همه و همه را فراموش کن، آنگاه وارد حیطه شناخت حقیقی میشوی. زندگی روز مرهات آرام و سرشار خواهد شد، کمتر سخن خواهی گفت، کمتر دلواپس خواهی شد و کمتر به هیجان خواهی آمد. آنگاه به یک چشم به هم زدن خویش حقیقی را خواهی شناخت.

«حتی ظریف‌ترین جنبش در جهان افکار دو گانه تو را از وارد شدن به حالت استغراق (سمدهی) بازخواهد داشت. آنان که پیرامون شناخت، بیش از حد سخنرانی می‌کنند خارج از دروازه‌های آن در کشمکش و سرگردانند و تا قبل از ورود به این جهان می‌باید که هم چنان به کشمکش خود ادامه دهند. تمرین عبادت و تفکر روش حصول شناخت نمی‌باشد، لکن در جهت روشنگری مفید است.

«کوشش مکن مرا دوست داشته باشی، بلکه به خدا عشق بورز، آن عاری از شکل، که خویش من و تو و همه است. در طلب حقیقت تنها به خود نگاه کن و به کلمات، کتابها، فیلسوفها و واعظین تکیه مکن. همه فیلسوفها، واعظین و عقلا ممکن است بوی فلسفه، دین و دانش بدهند، لکن خود آنها نیستند. آنها وانمود

کنندگانند و تظاهر می‌کنند که تجربیات عمیقی از خدا دارند؛ جعل کنندگانی که تجربیات عارفین حقیقی را به رخ دیگران می‌کشند و نکات و سخنان آنها را می‌دزدند به امید اینکه حکم نبوغ و اصالت خویش را در محضر عام به اثبات برسانند. علامت مشخصه این افراد اینست که همیشه مورد خود را با قاطعیت و نیروی زیادی بیان می‌کنند و ظاهراً تجربیات بسیاری دارند که از ادعایشان پشتیبانی کند اما هرگز در نمی‌یابند که چرا کسی از آنان قدردانی نمی‌کند. آنها معمولاً در مقابل رقیبان و هم‌عنانان خود ابراز انزجار و ترشروئی می‌کنند.

«هنگامیکه حقیقت را شناختی، دیگر درباره آرزوهای شخصی و نیت‌های اسیرکننده خود دچار شبهه‌ای نمی‌شوی. میدانی که دیگر از وجود نفسانی در درونت اثری نیست و به وضوح می‌بینی که همه شکلها تهی هستند، بلکه سایه‌ای در نسبت با ذهن و عالم عناصر مادی.

«هر آنکس که در خلا، حقیقی بسر برد - در حق خالص - می‌تواند هر آنچه هست را پشت سر بگذارد و فردوس خویش را هر جا که هست بنا کند، در هر یک از جهانهای روح که خود خواسته باشد.

«از همان ابتدا توهم خود خدائی، اگر بخواهی ابتدائی را مطرح کنی. همانطور که جدا از آب جوئیباری نمی‌تواند باشد، خارج از وجود تو یا هر آنچه در جهانهای خداست، ممنوع تو و تمامی آنچه هست، خدائی نمی‌تواند باشد. گرچه او همواره درون توست، بشر از دریافت حقیقت عاجز می‌ماند و بعد در جستجوی

آن در می آید. او از تشنگی رنج می برد اما نمی بیند که چشمه درست زیر پای اوست. بشر تنها از جهل خود رنج می برد. خطاهای گذشته دیگر وجود ندارد و دیگر تو را به ستوه نخواهند ورد. تو جهنم را ترک گفتی. فردوس کجاست؟ تو در مرکز آن ایستاده ای.

پیروزی بر همه چیز، برای وارد شدن به جهانهای حقیقی برای همیشه، بدست آمدنی است و کلید صلح و شادی در همه زندگی ها اینجا یا هر جای دیگر می تواند به همت آدمی از آن او گردد.

«این بود آنچه برای گفتن داشتم.

«تو با بردباری و حکمت گوش فرادادی.

«با تو بدرود می گویم تا از سرزمین من بگذری و به اقلیم

سوهنگ وارد شوی.»

فصل چهارم

تحریر روحانی

از هر طریقی که بخواهی به سرمنزل مقصود برسی باید که خود بدان اقدام کنی. هیچکس نمی تواند به ما بگوید چگونه، چه وقت و کجا آن را می یابیم، سفیر روحی همانند رباتاراز می تواند گاه به گاه راهنمون این طریق ناهموارمان باشد، لیکن هرگز اقدام به کاهش دادن رنج تجربیات ما نخواهد کرد، همینطور که هرگز به بار سفرمان نخواهد افزود. این راه مختص و منحصر به هر فرد است که به جایگاهی معنوی دست یا زد و می باید توسط شخص او به انجام برسد. هیچ چیز نمی تواند برای او کمکی باشد. بیشتر آنانی که نواحی خالص الهی را سیاحت کرده اند نمی توانند درباره اش بنویسند و آن به دلیل نقصان زبان مادی است. بنابراین برای بازگو کردن آنچه در آنجا می گذرد ابزاری در دسترس نیست. هر آنچه که کسی بتواند به رشته تحریر در آورد در مقابل جلال و جبروت جهانهای خدائی رنگ و رو رفته و ناخوش می نماید.

ما به آستانه سرزمین سوهنگ رسیدیم، جهان چهارمی که سفیران روح به عنوان بهانوار گوپها Bhanwar Gwpha می‌شناسند. اینجا قسمت ماورائی طبقه ذهن است که تحت رهبری سوهنگ قرار دارد، سوهنگ را بنام ماها کل Maha kal نیز می‌شناسیم. لیکن قبل از شروع مباحثات این مرتبه می‌خواهم این نکته را گوشزد کنم که معدودی از ادیان غربی و شرقی هستند که در برگیرنده سلسله مراتب روحانی جهانهای پنجگانه و آن نواحی بی‌نام مافوق آن باشند.

من فقط در متون مربوط به عارفین پارسی، صوفی‌ها، برخی از نوشته‌های هندو، بخصوص انجمن و دانتا و جمعیت رادها سوامی Radha Swami اشاره‌هایی به این نواحی را یافتم.

مرتبه چهارم نزد بسیاری از بزرگان قدیم کاملاً آشناست، از جمله گورونانک، رادها سوامی، مولانا جلال‌الدین، کبیر، حافظ پیشتازان این نواحی بوده و شواهد بسیاری از اکتشافات و ماجراهای خود را برای آیندگان به ثبت رساندند.

سوهنگ حاکم این مرتبه است معنای نام او این است: «هر آنچه تو هستی، همان است که من هستم.» او در نواحی فوقانی این جهان بسر می‌برد، لذا بسیاری از عارفین که در سیرطریق هستند در این مکان توقف می‌کنند تا از الهام و اشراق او توشه‌ای بگیرند.

نکته قابل ذکر دیگر این است که نوعی تمرین روحانی بعنوان سوهنگ وجود دارد بنام سوآسوهنگ Swasa Sohong که در آن از تکرار کلمه سوهنگ در دم و بازدم در مرکز قلب (چاکرای

پشت معده و زیر قفسه سینه) استفاده می‌شود که یکی از نیروهای عنصر لطیف در خلقت فیزیکی است. این مرکز با این جهان یکسان نیست و بین این دو هیچگونه ارتباطی وجود ندارد.

راز سوهنگ را تنها محدودی می‌دانند. لکن هنوز همه جا به دنبال خدا می‌گردند و نمی‌دانند که سوهنگ یکی از درهائی است که از طریق آن می‌باید گذشت تا به مطلق رسید و با حضور و کسب اجازه از اوست که می‌توان راه را بسوی بالا و به طرف اقیانوس عشق و رحمت ادامه داد.

سوهنگ در شهری پر عظمت از نوری با شکوه و بهت‌آور سکنی دارد بنام آرهری ریت Arhirit. او یک پارچه زیبایی شاهانه و مقام وقار است. هنگامی که روح به این افتخار نائل می‌آید که وارد این کاخ بلوری پرهیت شود، به خانه او قدم بگذارد و او را ببیند، آگاهی‌اش از شعفی نافذ و تأثیرگذار انباشته می‌شود و به خود می‌گوید: «من آن هستم». این معنای کلمه سوهنگ است. در این لحظه شناخت رفیع ما میدانیم که با متعال یکی هستیم؛ در اتحاد با مطلق.

ریازارتارز و من مرتبه داسوان دوآر را ترک گفتیم و در فراز جاده‌ای دراز و برنگ سفید به راه افتادیم که از میان جنگلی مصفا و مزارع زیبا هم چنان سوی بالا می‌رفت به معنای واقعی کلمه رو به بالا و از میان گذرگاهی کوهستانی که از فراز تونل هانسنی Hansni می‌گذشت. استاد تبتی عمداً به خاطر من گذرگاه بیرون از این تونل را برگزید. چشم انداز دشت و دمن آنچنان زیبا بود که بهتر از عبور از تونلی تاریک می‌نمود.

در طول این جاده مهاجرین بیشماری از کنارمان می‌گذشتند. آنها مانند هاله‌ای از شکلهای انسانی به نظر می‌آمدند، پیکرهائی موج، مه‌آلود و بیرنگ در مقابل نور آفتاب. آنها بدون اینکه کلمه‌ای به زبان بیاورند از کنارمان می‌گذشتند، چشمهای شبح گونه‌شان از زیر نقابهایشان ما را ورنانداز می‌کردند. هر چند گاه یکی توقف می‌کرد تا از رباژارتارز برکتی دریافت کند.

ما به مدخل سرزمینی رسیدیم که تونلی به نام غار روک می‌نی Rukmini Cavern. این غار حیرت‌انگیز معبری است برای وارد شدن به جهان چهارم.

داخل این غار، حیرت‌آورترین ساختمانی که کسی بتواند آرزوی دیدنش را داشته باشد وجود دارد. راه از میان شهری با ابعاد غول‌آسا عبور می‌کرد، جائیکه اشخاص کوچک اندامی یا شاید بهتر باشد بگوئیم فورمهای کوچک اندامی زندگی و کار می‌کردند. به نظر چنین می‌آمد که آنها به هزاران فعالیت گوناگون مشغول بودند مثل مهیا کردن چیزهایی که به نظر عدل‌های عظیمی از نوعی بذر می‌آمد یا جدا و دسته‌بندی کردن جانوران بخصوصی که مانند آنها را هرگز ندیده بودم. بعضی از این مردان کوچک ماشینهای عجیبی را می‌راندند که جعبه‌های سنگینی را برداشته و روی وسایل نقلیه دیگری می‌گذاشتند که بدون موتور یا محرکه دیگری حرکت می‌کردند.

رباژارتارز گفت: «شهرآوری Uri»؛ در اینجا بسیاری از اجزاء و عناصر روحانی را برای ارسال به جهانهای پائین بخش اعظم دوم آماده می‌سازند. آنها که می‌بینی عدلهای بذر نیستند، بلکه

ارواحی هستند بصورت اتم‌های متجلی نشده که نیاز دارند برای کسب تجربه حیات به جهانهای پائین فرستاده شوند. آنها را جمع‌آوری کرده و پس از دسته‌بندی در رده‌های مربوطه به جهانهای پائین می‌فرستند.»

باقیمانده راه در تونل مانند قدم زدن درون معبد شگفت‌انگیزی به طرح مصری بود با سقفهای بلند و پوشیده از خطوطی عجیب و فرسکوهائی به رنگهای قرمز و سفید که بیش از سی متر ارتفاع داشتند. سپس منظره‌ای دیگر پدیدار شد؛ دو عدد گوش که بلندی آنها از کیلومترها تجاوز می‌کرد و پشت آنها کمی دورتر یک جفت چشم که به نظر می‌آمد از جنس گوشت تن ساخته شده‌اند با حرکاتی مرتعش به ما گوش می‌دادند و با نگاهی پرمعنا ما را نظاره می‌کردند.

من به رباژارتارز نزدیک‌تر شدم، لکن او سر تکان داد و تبسمی کرد، سپس دریافتم که ارکان شنوائی و بینائی من میلیونها بار تقویت شده و می‌توانستم از طریق آنها بفهمم. احساسی از آرامش و رضایت به من دست داد.

بالاخره از تونل خارج شدیم و وارد نوری شدیم که آنچنان تابناک که چشم روحانی‌ام را آزار می‌داد. احساسی ناآشنا از یک ریتم عجیب در اطرافمان در حرکت بود. سپس دریافتم که این ریتم روحانی که همه ارواح در اینجا بر روی آن حرکت می‌کنند واقعاً قابل توصیف نیست، معهذاً برای مدتی ادامه پیدا کرد تا ما از میان ناحیه‌ای به نام بهانوار گوپها یا عَلم هتل هوت عبور کردیم.

به کرانه فلاتی مرتفع رسیدیم و من به اطرافم نظری انداختم. پیرامون ما را جزیره‌ها و قاره‌هایی از نور پوشانیده بودند، قبلاً به من گفته شده بود که رقم آنها به صدها می‌رسد. مانند این بود که بر بام جهانی ایستاده و آن را نظاره می‌کردیم، چون می‌توانستیم کاخهایی را بینم که در سطح این قاره‌ها و جزائر پراکنده بود. بنظر می‌رسید که آنها از مروارید ساخته شده‌اند و سقفهای آنها پوشیده از یاقوت و مزین به زمرد و الماس بود.

ربازارتارز گفت: «تنها دلاوران هستند که می‌توانند باین دوردستها برسند. بهمین دلیل من اغلب می‌گویم که فقط جسوران، ماجراجویان، متهورین و از خودگذشتگان می‌توانند خدا را در زندگی داشته باشند.»

او به قلعه‌های سیاه کوههای بهانوار گوپها اشاره کرد که در دوردستها قدبرافراشته بودند و گفت که ما عازم شهر آر - هی ریت هستیم، شهرنور آسمانی که در پایه قلعه کوه قرار داشت. نورهای عجیبی برفراز کوهها و آنسوی شهر شناور بودند، همانند روبانهای طولی در آسمان.

استاد تبتی توضیح داد «آنها کاخ فرمانروای این مرتبه را می‌پوشانند»

به سمت شهر که حرکت می‌کردیم شب‌دای سوهنگ به وضوح شنیده میشد. این صوت به نوای نازکی از نی می‌ماند که وجودمان را از قطرات شهد سرشار می‌کرد. آفتاب بالا نوری تابناک بود و من این ناحیه را در نهایت زیبایی یافتم، ماورا، توصیف و همه وجود در این مرتبه از جریان صوتی تغذیه می‌کرد. آندسته از

هانزها که سعادت وارد شدن به این نواحی دوردست نصیبشان شده بود یا پروان و جانسپاران خود پشت سرمان می‌آمدند به این امید که ربازار تارز درخواست مساعدت به آنها را در راه سفرشان به خدا بپذیرد.

از اینجا طبقات و جهانهای بیشماری به چشم می‌خورد، پر از انواع مخلوقات، جهانهایی که محل سکونت میلیونها میلیون از آن وجودهای غول‌آسا بود با طبیعت روحانی خود که از شهد «نام» حیات می‌گرفتند.

ربازار تارز گفت: «بنا به گزارش کبیر، حدود هشتاد هزار قاره در این ناحیه وجود دارد، با کوشکهای زیبا برای اهالی اش.» بیشتر رنگها در اینجا از تم آبی هستند. اغلب مردم اینجا، یا جهانهای پائین احساس می‌کنند که این مرتبه حقیقت است و آنرا به نام «منزلگاه حقیقت» می‌شناسند. بسیاری ادعا می‌کنند که اینجا منزلگاه اصلی عیسی است، اگر چه من نمی‌توانم آنرا تصدیق کنم. ما به دروازه آر - هی - ریت رسیدیم و ربازار تارز دق‌الباب کرد. سپس کلمه‌ای ادا کرد و ما وارد شهری مملو از نور آبی رنگ شدیم؛ آنچنان درخشان که ما طیف آبی را به دلیل اختلاطش با انوار طلائی رنگ با سختی تشخیص می‌دادیم.

ردیف روی ردیف معابد سفید به رنگ برف و کاخهای عظیم با تراسهای غول‌آسا که از آسمان بلند آویزان بودند و همه رو به سوی خیابان طلائی داشتند که شهر را به دو نیم تقسیم می‌کرد. شهر مانند سرابی در هوای کویر موج می‌زد، مانند شهر کمالات^۱ در سرزمینی افسانه‌ای. تمام آنچه در داستانهای کودکان

و قصه‌های بومی زمین وجود داشت برایم زنده می‌شد. نمی‌توانستم باور کنم که آنچه می‌دیدم واقعیت دارد و حالا می‌دانستم که ریشه‌های قصه‌هایی مانند کینگ آرتور از کجا سرچشمه می‌گرفت. یک نویسنده در اعصار باستان در الهامات خود این شهر را دیده و آنرا کاملات نام نهاده بود.

این شهر پریان در حالت افسون عواطف بود. بامهای درخشان منزلها تلالو، نوری آبی - طلائی را منعکس می‌کردند، نور آفتابی که چون قرص دواری در آسمان درخشان و مزین به ابرهای سفید پنبه‌ای می‌رقصید.

اینجا سرزمینی است از رنگ آبی و هوای خنک و رودخانه‌ای از نور تابناک در دو طرف خیابان زیبایش در جریان است؛ آبشارها و دریاچه‌های گوناگون، اینجا و آنجا و گل‌های وحشی همه جا سر از خاک بیرون کشیده‌اند و سرزمین عجائب زمین‌شناسان در مقابلت گسترده شده است.

شاهراه طلائی رنگ در مسیر خود از معابد سبک شرقی کنار کاخها می‌گذشت و همچنان مستقیم در شیبی رو به بالا به طرف قلعه‌های دو قلوی بهانوار گویها ادامه می‌یافت، به سوی قصر بلوری که همچنان در نور موج می‌زد، کاخی معلق بر فراز دره‌ای پرشیب که نظاره آن نفس در سینه‌ها حبس می‌کرد. آنجا مقصد ما بود.

کودکان با گونه‌های سرخ به خیابان می‌ریختند و رقص کنان گلبرگهائی را زیر پای ربازار تارز می‌پراکندند و دسته گل‌های ستبری را به گردنش می‌انداختند. آنها فریادکنان به ما خوش آمد

می‌گفتند سپس ناگهان میلیونها پیکر به رنگ آبی و به زیبایی توصیف ناپذیری که هرگز همانندشان را ندیده بودم در دو صف مرتب در دو طرف جاده مجسم شدند تا با روح مقدسی که همراه من بود تجدید بیعت کنند، همه در سکوتی ملکوتی.

ما هم چنان به طرف آسمان در حرکت بودیم، روی جاده زیبایی که گوئی زیر پایمان نغمه‌سرای می‌کرد، وقتی به دروازه‌های کاخ رسیدیم دیدم که تماماً از بلور شفاف ساخته شده‌اند و مزین به گوهرهائی که برای نوع بشر کاملاً ناشناخته بودند تبتی به من گفت که این گوهرها فقط در این سرزمین یافت میشوند و آنها را تونای Tunai می‌نامند.

دروازه‌ها با رسیدن ما خود به خود باز شدند. هر دری حداقل صدمتر ارتفاع داشت. ما وارد شدیم و قدم روی چمنی به رنگ آبی نهادیم که مانند خاک مرطوب و تازه احساس میشد.

دری بدون کاخ باز شد. تالاری مکعب شکل و ساده و پرنور بود و من نمی‌توانستم منشاء نور را پیدا کنم تا اینکه وارد فضائی پهناور شدیم، جایی که خداوندگار این سرزمین، سوهنگ، بروی تختی پر از بالش‌های پراکنده زیر سرپرده‌ای مانند فرمانروائی مقتدر نشسته بود.

نوری که از این روح متشعشع میشد با امواج سفید و آبی خود آنچنان هاله عظیمی در اطراف او ساخته بود که تمام کاخ را در بر می‌گرفت و از میان دیوارها می‌گذشت و در دوردستها ناپدید میشد. حالا فهمیدم که همه نور این سرزمین از وجود خود او سرچشمه می‌گرفت. همینطور از مرکز این نور صدای ریزش

صادر میشد که افسون‌کننده و جذب‌کننده بود. همانند فلوت پایدپای Pied Piper که کودکان هامبورگ را بخود می‌خواند. صدائی شیرین و دوست‌داشتنی که گوئی بر قلب من چنگ می‌زد گفت: «نزدیک‌تر شو».

جوانی بود با صورت بدون ریش، پوست تیره و سنی حدود بیست و پنج سال که روی بالشی در مرکز نور نشسته بود صورت او شباهت عجیبی به رباتارارز داشت، با چشمانی نافذ و پربرق. ما در مقابل این جوان شگفت‌انگیز نشستیم و در سکوت گوش فرا دادیم:

«همانطور که شمس تبریز گفته، تمثال خدا شکسته و آنکه ما به نام خدا می‌شناسیم مرده است.»

«مفهومی که انسان، به عنوان انسان در طی اعصار در اطراف محیط وجود متعال بنا کرده بود حالا مدفون شده و سنگ قبری روی آن برافراشته با این نوشته: «اینجا جسد خدا خوابیده است!»

«بشر در ذهنش خدا را آبتن شد و او را بر تختی مجلل نشاند و به او وظایفی داد تا بر جهانهای طبیعت خویش اعمال کند. از درون عمارت توهمات این خدا به بندگان هدیه می‌داد و دشمنانشان را کیفر. هر یک پاداشی را که خود می‌خواستند از او دریافت می‌کردند.

«هر یک از ادیان، فرقه‌ها و فلسفه‌ها در سه جهان پائین اصول و صفاتی ساختند و به خدای خود اطلاق کردند. اصول هر یک معمولاً با دیگری با شدت در تضاد بود. جنگهای عظیمی بپا شد که در آن یک مذهب در طلب نابودی دیگری بود.

«مسیحیان تلاش کردند مسلمین را قتل عام کنند ولی شکست خوردند، لذا در طی سی سال جنگ قرون وسطی تعداد بیشتری مسیحی به دست مسیحیان کشته شدند تا تعداد مسلمانان در کل دوره جنگهای صلیبی.

«مردمان جهانهای دوگانه چه ابلهانی بوده‌اند. حتی خدایان شما به برق صاعقه به جنگ هم در آمدند تا عاقبت زئوس مقلوب ژوپیتز شد و تور (Thore) در استیلای مریخ (Mars) در آمد، تا جائیکه همه یکدیگر را نابود کردند.

«انسان در ارتباط با خدای خود بیش از همه نگران یک چیز است و آن اینکه او ماشین حیاتش را حفظ کند، دستگاهی متشکل از مغز و قلب و روده و کلیه‌ها. وقتی پیرتر میشود دعاهایش قوی‌تر می‌شوند، با صدائی بلندتر و رقت‌آورتر به خدا التماس می‌کند که بگذارد تا این لوله بول و خون هم چنان به بازی بی‌هدفش ادامه دهد.

«بشر هیچ چیزی به دنیا عرضه نکرده جز کینه انتقام از جامعه‌ای که او را از خود میراند، فقط همین و بس. سفیران روح این سفسطه را تشخیص داده‌اند که بشر آرزوی تکامل دارد اما از تلاش در آن جهت اکراه می‌ورزد چون خدا او را در مقابل آنچه بصلاح اوست سوق می‌دهد و او را در وضعیت انتخاب رها می‌کند که یا به صلاح خویش عمل کند یا رنج کیفر را بر دوش کشد.

«منطق روحانی؟... بشر از آن بوئی نبرده است، لکن گاه به گاه پایش در آتش جهنم می‌سوزد، آنگاه در یک چشم به هم زدن

منطق صراط مستقیم را بنا می‌کند.

«همه ارواح بزرگ به خاطر خفتی که برای دنیا و بازیهای بچه‌گانه‌اش قائلند مشهور هستند. آنها را در هر دین و ادب و هر عرصه دیگری از زندگی نام بیر. اگر روحی را یافتی که دم خویش را از دنیا ابراز نکرده باشد، بخاطر اینست که بطریقی در بیان آن احساس فقدان قدرت کرده است.

«پس همانطور که می‌بینی تمامی فلسفه‌های ارزشمند فقط سخن دل سفیران روحی است که در هنگام برآوردن رسالت معنوی خود در دنیا متحمل رنج نرد شدن از جامعه بشریت شده‌اند. این طلب انتقام نبوده است که باعث شده تا آنان به این کار مبادرت کنند. آنان در این تصمیم بی‌قرارانه خود تشخیص دادند که تا فرصت هست میبایست این خودستائی و خود خوشنودی توده‌های بشر را در رفتار متمدانه‌اش بشکنند.

«یک فرد متعالی، متعالی است چون به بیداری رسیده یا بیدار شده. این یا به سعادت برخورد با یک سفیر روح است یا با جان گرفتن دوباره ارکان الهی درون او، اما هرگز به شانس و اقبال وقایع نیست.

«در مقابل اشتیاقی که بشر به غرقه کردن خود در دنیای خاکی نشان می‌دهد، چشم سیاه کلکته بازی بچه‌گانه‌ای بیش نیست. فتنه‌های معنوی از هر طرف به وسیله عقل گرایان سنتی دامن زده میشود.

«چنین است که بشر در حماقت خود و با پندار اینکه اشرف مخلوقات است، در حالیکه از هر قدرت تصویری عاری است،

خدائی را تأسیس می‌کند که جز سفسطه و خطا نیست. آنچه بشر نمی‌تواند درک کند اینست که عشق خالص و از خودگذشتگی لازمه نهاد اوست و خیرات برای دیگران بعد از آن و موکول به آن است.

«یافتن خرسندی در درون خود مشکل است، اما یافتن آن در جای دیگر غیرممکن. عشق مانند ایشار است، همیشه از خانه شروع میشود.

«دنیا ساده و خام است و به پیری و خبائث جهنم، یک روح جهانگیر خبیث به پیری دنیا هست که بر روی نوع بشر خیمه زده، با تمام تردستی‌های زیرکانه که بشر به اختراع ذهن خود، یعنی شیطان، اطلاق می‌کند، و آن طمع است؛ حرص و طمع ارادی؛ خیره و حيله‌گر، متحرک، پوشیده زیر نقاب خیرخواهی و در لباس مصلحت برای نوع بشر؛ بشری که قدیسین خود را به قتل می‌رساند و متفکرین‌اش را به دار می‌آویزد.

«چقدر تنفرآور است مشاهده هزاران هزار دروغگوی زبردست و موفق که هم چنان درگیری‌گیری مشاغل منظم و همه جانبه خود لحظه‌ای از جستجوی چاشنی‌های مذهبی و فلسفی باز نمی‌نشینند تا با آن مطالب و موعظه‌های روحانی خود را شیرین و نورانی جلوه دهند.

«در دنیای بشر زیبایی تنها به فساد و هرزگی می‌انجامد لکن زیبایی همیشه مورد فساد و هرزگی نیست. آنانیکه وظائف خویش را نسبت به خدا انجام می‌دهند در چنگال نفس‌پرستی گرفتار می‌آیند و به وابستگی و تعلق تن در می‌دهند. آنان از نام و بهاجان

(Namand Bhajan) غافل می ماند.

«این عادت دنیاست که قدیسین خود را مورد تعقیب و بازجوئی قرار دهد. لکن هنگامیکه از میانشان رخت بر میبندند در ندامت اشک می ریزند و غرا می گیرند. عیسی بدست مردم خود مصلوب شد و نانک رنجهای بسیاری را در پنجاب متحمل شد. آنها که به قدیسین معتقدند توسط آنان به نواحی روحانی راهبری میشوند. این سفیران روح کسانی را که به آنها ایمان می آورند رهائی می دهند اگر آنان از دستورالعمل هایشان پیروی کنند.

«دانش این جهان و سایر کهکشانهای افلاک هدیه بزرگی است از جانب سوگماد. احترامش را بجا آور. وظیفه روح این است که شراره الهی را که درونش برخاسته دامن زند و تا آنجا که برایش مقدور است در تمرین تجربیات شناخت روح همت گمارد؛ هر روز و با انضباط.

«ارزیابی عمق عشق یک سفیر روح به آنانیکه زیر بال و پر خود گرفته امکان پذیر نیست. او از خود مرید، مشتاق تر است تا او را پیش ببرد. این اصل خلاقه در تمامی آفرینش خداست. همه از نور خدا زاده شده اند و همان نور از درون یک یک آنان به بیرون می تراود.

«درباره خدا سخن مگو، بلکه در او عمل کن، بدون دانش آگاهانه از اینکه او درون توست؛ آن عالم کبیر کالبند آدمی نمونه ایست از هستی و حتی بیش از آن. درون آن میلیونها منظومه با خورشیدها و اقمارش و زمین هایش درون و بیرونش در حال گردش اند. شیرینی نوای موسیقی دلنواز بهشتی نیز در آن بریاست

که از سریر حقیقی خدائی حقیقی سرچشمه می گیرد.

این جهان من است، سرزمینی که در آن بودن تو مطرح است، خدا بودن تو بدان که تو خدائی. به قدرتهای پیش از این تکیه مکن بلکه در جوهر هستی خدا زندگی کن. تو می بینی که نام درون من است و از قلب من به بیرون صادر میشود. قلب تو، قلب روح تو نیز مسکن خداست و از آن هم همان نغمه شیرین الهی می تواند صادر میشود. همیشه آن را این چنین حفظ کن.

«بشر در طی اعصار نوعی خدای دائمی بوده است. همه چیزی را آفریده - زمین، آسمان، نورها و تمامی خلقت را. این کل اسرار است. روح بدون نوای موسیقی خدا در درونش نمی تواند که باشد. سرچشمه چشمه سار شهد عطش زدای نام در درون کالبند بشر قرار دارد، در قلب او.

«حقیقت کلمه نام دوامی لایتغیر است که در سراسر آفرینش و جهانها و نواحی بی شمار بالاتر نفوذ می کند و آن را برپا نگاه می دارد. قدرتی است نابود ناشدنی و همیشه زنده و در یک آن آفریننده. حفظ کننده و منهدم کننده همه جهانهای دوگانه. سفیر روح آن وجود متعالی است که نه تنها می تواند دانش این اصل حیات را به تو عرضه کند بلکه می تواند عملاً تو را به نواحی موسیقی شیرینی وصل دهد که سرچشمه عشق و همه نورهاست.

«او صاحب این قدرت است که روح را به لایتناهی اتصال بخشد، در حالیکه آن روح هنوز در کالبند محدودی زندگی می کند.

«در این جهان در می یابی که کوچکترین بزرگترین است و

بزرگترین کوچک است که بودن نابودن است و نابودن بودن. با تجربه این ملاقات تو می‌توانی بدانی که همه چیز ممکن است. تو میدانی که یکی بسیار است و بسیاران یکی.

«در این جهان چیزی به عنوان ایمان وجود ندارد. ما صاحب دانش هستیم و تصاحب دانش سهل است، بهمان سادگی که یک کودک در جهان شما می‌داند که دوی ضرب در دو می‌شود چهار. جز سکوت طریقی برای بیان صحیح آن وجود ندارد. این سکوت گذشته نیست، این سکوت حال نیست. این سکوت آینده نیست.

«درک این که تو من هستی نه رنگی دارد، نه شکلی، نه حرکتی روانی، نه فعالیتی با تمایل دوگانه و نه کشتی قهقرائی. در اینجا در یک چشم به هم زدن اعصار بیشمار اگر چنین چیزی باشد ناپدید میشوند، هزاران هزار کلام ثنا و ستایش نمی‌توانند کوچکترین نقشی در ارتباط با درک هستی من داشته باشند.

«در سکوت، تو نام مرا به بانگی رسا می‌خوانی، و در سخن سکوت، آن را جلوه می‌دهی. روی آئینه من غباری نیست، آن با نور خدا به تابناکی می‌درخشد. هنگامیکه درمی‌یابی هیچ چیز وجود ندارد، که هر چه هست از خداست، بود و نابود ندارد، روشن ضمیر، میشوی، یک انسان کامل یک سات گورو (Sat guru) در مدار با الحقه خود.

«من بار مسئولیتهای غیرلازم را از دوش تو بر می‌گیرم و به جای آن چیزی نمی‌گذارم فقط مشکلات بزرگتر در برابرت می‌گذارم به این دلیل که تو باید روزی سفیر روح شوی، پس باید بتوانی از عهده مسئولیت مشکلات بزرگتری برآیی. لذا تو خویش

را در جوی از آرامش و صلح خواهی یافت و این همان قدرت رها ساختن است که در توست.

«اگر تو مرا درک کرده‌ای، پس حقیقت را درک کرده‌ای و دیگر چیزی برای درک کردن برایت نیست. اگر کسی بتواند ابدیت را در خود ببیند، به سرعت به صدرالمنتهی نائل می‌آید. ولیکن اگر از آن مفهومی ذهنی بسازد و به طرف آن هدف گیری کند به کندی پیش می‌رود. خردمند این را می‌داند که خودش راه است؛ نادان راه را فراسوی خود می‌پندارد اونمی‌داند که راه کدامست و اینکه خودش تنها راه به خداست.

«از روی شفقت و غم خواریست که سفیر روح عشق خود را به روحهای دیگر القاء می‌کند و آنها را در مرکزی در پشت چشمانشان فراهم می‌آورد. او این عمل را با روحهائی که در تمام مراتب هستی بسر می‌برند انجام می‌دهد تا به این روش آنها را به سوی جهانهای بالاتر حقیقت، نور و صوت راهبر شود.

«دانش جهان مرا به طور کامل در خویش حفظ کن و به چیزی مجال آن را نده که آن را از تو در رُبابد، چون این فرصتی طلائی است بای بازگشتن به راه سفیران روح و خدمت به خدا.

«در جهان‌های پائین همه فلسفه‌ها و دین‌ها برای رستگاری بشر طراحی شده‌اند، ولیکن در این جا ما در قید و بند چنین ستایشهائی نیستیم و می‌دانیم که جز عشق و جود ندارد.

«در جهانهای پائین قلب انسان جایگاه خداست و به امانت به او سپرده شده. پس می‌باید پاک و عاری از هر زنگاری نگاهداشته شود، چون تنها در این صورت است که می‌تواند باز تابنده نور او

باشد و زندگی را از برکت حقیقی سرشار کند.

«همه چیز از کلمه عاید شده و همه چیزی آوای همان کلمه را می‌نوازد. این کلمه خلاق را نام خطاب می‌کنند. حقیقت یکی است و فقط یکی، مردم جهانهای دوگانه در اعصار متفاوت آن را به نامهای گوناگون شناخته‌اند.

«ستایش و پرستش حقیقی امری است صد درصد و محضاً درونی و مطلقاً با هیچ چیزی که در خارج از محدوده آگاهی او است ارتباط و بستگی ندارد. تمام آنچه واجب است خلوص و پاکی خویش درون توست و تنها با آن است که می‌توانی هر کجا در زیر این گنبد آسمان که باشی خدا را ستایش کنی، چون همه جا معبد خداست و هیچ جا بدون وجود او نیست.

«عاشق حقیقی خدا مانند چراغ دریائی که راه را در تاریکی شب به کشتیها می‌نمایاند در جهان ایستاده و راهنمای جستجوگران اوست.

«کلام مقدس را میلیون بار زمزمه کن، آری بل صدها میلیون بار و ماورا، شمارش تا اینکه آنچنان جزوی از وجودت شود که در پهنه همه جهانها نفوذ کند و مهمه آن زمزمه تمامی وجودت را در بگیرد.

«در این جا آوای سرمستی تو تا جهانهای بهشت اعلا بالا می‌رود و تا عمق جهانهای زیر پاهایت بزیر. در ایستادن، دویدن، راه رفتن یا آرامیدن، در هر حال که باشی همیشه سپاس این شکرانه را بر لب خواهی داشت که برکتی چنین خطیر نصیب شد که سفیر روحی در زندگی با تو همراهی کرده. در مقابل او همیشه

فروتن باش و همیشه حاضر برای جان نهادن بر فرمانش هر آنکه که تو را خطاب کند.

«درخشش نور حقیقت من در این جهان از هر نور دیگری بیشتر است و این چنین در اینجا نام من سوهنگ نور خالص است. آنانیکه در میان نور من گرد می‌آیند و در میان نوای موسیقی من جمع، از تمامی کارهای خویش پاک می‌شوند و آزادگی را در می‌یابند.

«این نور شگرف ماورای توصیف و شکل است و از قدرتی برخوردار است که هر وجود و هر مخلوقی را که در راه سفرش به بالا از سرزمین من گذر کند پاک و منزه سازد.

«درون سرزمین من روحهای بیشماری هستند که هر یک به نوبه خود به سرمنزل حقیقت بالا خواهند رسید و در خدا پناه خواهند جست، هر یک به تنهایی، و آنگاه به جهانهای دوگانه باز میگردند تا سفیران روح را در کارهایشان یاری دهند. بالاترین مراتب روشن ضمیری از آن آنهاست.

«آنها حق برخوردار از طرب و شمع آزادگی را تحصیل خواهند کرد و مجال عشق ورزیدن با خدا در قالب نور غائی‌اش. تو نیز روزی باز خواهی گشت.

«این همه آنچه بود که برای گفتن داشتم.

حال رخصت داری که بگذری و به سرزمین سات نام وارد

شوی.»